

پژوهش های اجتماعی عباسی
جلد نهم

هویت محصور یا محصور هویت

انجمن فرهنگی و هنری
ایران و فرانسه

امواج دریا کشفات و اجساد را

به ساحل پرتاب می کند

«ملوانان جنوب ایران»

* هویت محصور یا محصور هویت

* پژوهش های اجتماعی عباسی

* انجمن فرهنگی ایران و فرانسه

* چاپ اول، پاریس، پاییز ۱۳۷۵ - ۱۹۹۶

* چاپ و صحافی : آبنوس

این پژوهش اجتماعی به داود همدانی

پزشك مستمندان اهدا می شود

سید ۳، ۳ در اباده، شاگرد سابق شیخ علی اکبر، شریف
رئیس، در علوم دینی، فارغ التحصیل رشته تویخانه دانشکده
سری دوره مهرگان (۱۳۲۷)، متخصص رادار از ارتش فرانسه،
روح اله عباسی هم‌دوش پانصد نفر از هم‌قطاران اعضای سازمان
شعبی حزب توده، زندانی شد؛ پس از اخراج از ارتش
ساعتشاهی زندگی را از سر گرفته، به تحصیل در دانشگاه تهران
پرداخت.

پس از اتمام دوره لیسانس در دانشکده ادبیات و نیز گذراندن
دروس دوره فوق لیسانس رشته علوم اداری دانشکده حقوق
دانشگاه تهران، با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان اول
دانشکده ها برای ادامه تحصیلات عالی، در ماه مرداد ۱۳۴۴،
عازم فرانسه شد.

در طول سی و دو سال دوری مداوم از وطن، مدارج مختلف
تعمیاتی دانشگاهی فرانسه را از دوره لیسانس در ادبیات فرانسه
و دوره لیسانس جامعه شناسی در سوربن، آغاز کرد، و به اخذ
عنوان دکترا در چهار رشته از علوم انسانی و ادبیات فرانسه نایل
گردید.

عضو رسمی کانون نویسندگان فرانسوی زبان، مترجم رسمی
دادگاه استیناف پاریس (زبانهای فاسی و انگلیسی) و نیز مترجم
زبان فارسی دیوان عالی تمیز فرانسه، ضمن تدریس در دانشگاه
پاریس و دانشگاه وهران (الجزایر)، با معاونت گروهی
پژوهشگر همکار، مجموعه ای بالغ بر چهل جلد اثر تحقیقی، در
زمینه علوم انسانی بیار آورده که تاکنون یازده جلد آن به چاپ
رسیده است.

تحقیق حاضر هویت محصور یا محصور هویت نهمین جلد این
مجموعه را تشکیل میدهد.

بیدارباش

مایه بنیادی "محصور" انبوهی از یادداشت بود که در درازای چند سال در شرایط و نهاد های کوناگون برداشته شده بود. و شاید بتواند نشان دهنده پیکره‌ای نارسا و ناستوار از روان‌پیشی و زندگی دشوار کوچندگان باشد. پس از چاپ آن، گروهی از نیک خواهان و وابستگان به زندگی و سرنوشت مردم، به پیش نهادند که سزاست برای بهبود و بسامان نزدیک کردن نوشته، هنگامه‌های پیش از کوچ نیز فراهم و برشته نگارش درآید: گسترش شوند کوچ از سرزمین مادرزادی به جاهای دیگر. در این باره، درست یا نادرست، در نوشته‌های درونمرزی و برونمرزی گفتنی‌های سودمند برای آفرینش یک پژوهش بسیار توان یافت. در درازای سالهای گذشته در پی گفت و شنود با این و آن در انجام کارهای پیشه‌ای که بیشتر از راه ترجمه و نگارش، به کارهای پناهندگی و زندان پیوند پیدا میکرد، نکته‌های سودمندی روی برگه‌های یادداشت آورده شده بود. چون تلاش و خواست بنیادی دانستان سرانی نبود و نیست، کوشش به کار آمد تا نوشته‌ها همه بر پایه گفته‌های "محصورها" باشد.

چشمه دانستنی‌های دیگری هم به کمک یکی از روزنامه‌نگاران که چندی پیش جهان را بدرود گفت بدست رسید. پانزده کاست پرسش و پاسخ با "سرکردگان محصور" یا 'محصورهای سرگردان'؛ که کنجینه‌ای بود، این کاست‌ها بدیهیست که در سوی و راستای اندیشه‌ای ویژه‌ای آماده شده است. و بسا، بخش‌هایی از آن از راه رادیوهای کوناگون پخش گردیده.

چشمه آگاهی دیگری هم در برابر چشم بود که تا اندازه‌ای در راه شناخت و جداکردن درستی‌ها و نادرستی‌های نوشته‌ها و گفته‌ها، کمک میکرد. این چشم از راه رازداری پیشه‌گری، هرگز بکار گرفته نشد؛ تنها بجای "سنگ آزمایشی" شناخت در شناسایی داده‌های وابسته به کار ما

بشر رفته است.

پس از اینکه یادداشت‌های نامبرده فراهم آمد و نکارش پژوهش آغازیدن گرفت، با چيستائی روبرو شدیم که شوند سرگردانی شد. بسیاری از آنچه که در برابر داشتیم بی‌آل به دید نمی‌آمد، جداکردن رست از دروغ بسیار دشوار بود، و از همه دشوارتر پیدا کردن "محصولی" بود که بپذیرد، رازهای پذیرش‌پذیر برای کوچیدن نشان دهد. همیشه رازدانان همه بخاک سپرده میشوند؟!

خوشبختانه چند نوشته "بریده زتن بافته زجان" گویای ستمگری و پیداد بخامه انسانهایی غیرتمند و دلاور نوشته شده است که میتواند بخوبی راز کوچیدن از میهن را بنمایانند؛ غم‌انگیز است که همیشه چهره‌های درخشان کم شمارند، برای اینکه یک شیر در بیشه زندگی کند باید هزاران کوسفند در کنارش بچرند، در جنگ و ستیزها یا شورش‌ها چهره‌هایی پیدا می‌شوند که ستایش دشمن خود را برمی‌انگیزانند، تاریخ کشور ما از این چهره‌ها بسیار دارد.

بدبختانه و درینا که شمار آنها، در "برابرنهی" با توده مردم، کم است؛ همانند شمار شیرها در "برابرنهی" یا شمار رنجه‌های بز کوهی.

پس از یکسال بررسی در بزه کوچ و انگیزش کوچندگی از کشورهای جهان سوم، هوده رنج راه بدانجا کشید که ریشه این پدیده را باید در "هویت" جستجو کرد.

این پژوهش در بن و ریشه بیش از چهارصد رویه بود؛ و بنا به گفته لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد و نیز تلفته بوالوا منقد ادبی سده هفده اروپا که اندرز میدهد: در انتشار هر بافت؛

کم بفرزا و بسیار کم کن

و سرانجام با راهنمایی چند نفر از قلمزنی‌های وابسته به جهان‌بینی‌های کوناگون و ناهمکن، ولی نیک‌پندار، که این نوشته‌ها را خواندند، خیلی از نوشته‌ها زده‌ده و پاک شد. همه چیز همگان دانند و همه همگان هنوز از نادر مرده‌اند!

انسان همانند همه حیوانات روی زمین ناکزیر است، برای زنده بودن، پیوسته در حال حرکت و مبارزه باشد. مبارزه بر ضد طبیعت، بر ضد جانوران درنده و یا علیه هم نوعان ددمنش و خونخوار خود. درشرایطی که انسان نتواند در این مبارزه پیروز شود بفکر ترك زادگاه خود می افتد؛ و یا میتوان گفت که مردم موقعی مهاجرت یا انقلاب میکنند که نخواهند یا، به دلایل خاص، نتوانند مانند گذشته زندگی کنند. براستی، کوچیدن گونه ای انقلاب است. با این تفاوت که انقلابی ها میکوشند، در زادگاه خود بمانند. نهاد و اوضاع زندگی را در درون کشور دگرگون سازند. و آن را سازگار برای زیست سازند، حال آنکه کوچنده ها می کوشند گذشته را پشت سر گذارند و همه چیز را از نو بیاغازند، تا به کسب هویتی جدید نایل شوند. دو روحیه کاملاً متفاوت. وابستگی به جامعه و به آب و خاک اجدادی از یکسو و بی اعتنائی نسبت به زندگی همه کسان و هموطنان و سودجویی فردی از سوی دیگر. برخی معتقدند که:

«وطن آنجاست گزاری نباشد».

و گروهی میکوبند که سختی زندگی، تحمیل فشار از ناحیهٔ همنوعان و ناسازگاری با محیط، حب وطن نیست؛
 «توان مرد بذلت که در آنجا زادم؟»

محیط اجتماعی و جغرافیائی در انسانها نوعی روحیه ایجاد می کند. همان چیزی که می گویند انسان خو می گیرد. این شرایط تازه، به اندازه ای خفیف و متحول تاثیرهای کوناگونی بر روحیهٔ شخص میگذارد. خیلی اشخاص وقتی که جای نشیمن خود را عوض می کنند، بسته به اینکه از کجا به کجا انتقال یافته باشند، با مشکلات کوناگونی مواجه میگردند و گاه در اثر ناسازگاری با محیط تازه، دچار پریشانی میگردند.

مهاجرت پدیده جدیدی نیست؛ در کلیهٔ ادوار زندگی مردم تحت تاثیر عوامل جور به جور، ناچار میشده اند که جای نشیمن خود را عوض کنند. میتوان گفت که همه افراد بشر کوچنده زاده شده اند. مثلاً اجداد ما در هنگامهای بسیار دور دست. همه مردم امریکا، طی سه یا چهار سده، از اروپا بدانجا کوچ کرده اند. گاه این کوچها به

زور انجام می‌گرفته است. مثلاً جابجانی ارمنی‌ها در عهد صفویه به اصطه‌ان؛ کوچ زردشتی‌ها در همان عهد به هندوستان؛ کوچ گروهی از مرده جنوب ایران در زمان افشار و زند و قاجار به جزایر جنوب، حتی به جزیره موریس؛ و در فاصله زمانی نه چندان دور حرکات ناچاری کردهای ترکیه؛ و کوچ یهودی‌های، بویژه، اروپایی به فلسطین، پس از جنگ اول جهانی که منجر به پیدایش تنها دولت پاکرفته بر پایه نژاد و مذهب در جامعه انسانی گردید.

*

بهنگام انقلاب بلشویکی در روسیه گروهی زیاد از عناصر روبروی انقلاب، روسیه را ترک گفته و به کشورهای دیگر رفتند؛ دسته‌ای پرشار هم به ایران آمدند و همانجا نشین گزیدند، گاه مسائل دینی موجب کوچ میشده است؛ مهاجرت از مکه به مدینه.

در ایران، در هنگام‌های پیش از انقلاب اخیر، کوچ، بیشتر، در اثر بیکاری و تهیدستی بوده است؛ مردم شمال ایران بیشتر به مرز و بوم روسیه می‌رفتند، در سالهای انقلاب مشروطیت شمار کوچندگان ایرانی نشین روسیه در مرز و بوم قفقاز به هفتصد هزار نفر می‌رسیده است. مردم جنوب ایران برای کار به عراق و شیخ نشین‌های خلیج فارس می‌شتافتند.

بعد از انقلاب پوستانه‌ای از جامعه، که بزبان دولت کنونی در جایکه «طاغوتی» قرار داشته‌اند، ایران را ترک گفتند و یا اینکه فرار کردند. ولی پوستانه‌ای از کوچندگان کنونی سرنوشته ویژه‌ای دارند زیرا هم در رژیم گذشته زیر پیکر بوده و حتی زندانی هم شده بوده‌اند و هم در جامعه تازه جای ندارند. در رژیم سیاسی گذشته آزاد نبودند، ولی اوضاع و نهاد زندگی برایشان بدان حد دشوار نبود که ناگزیر به فرار شوند.

در اوایل انقلاب، شاید، شماری از مهاجرها وابسته به رژیم گذشته بوده و مقاماتی هم در آن رژیم می‌داشته‌اند. ولی در سالهای اخیر بدون شک پوستانه‌های دیگری از جامعه ایران به کوچ روی آورده‌اند. شاید بتوان در باره کوچندگانی که، به نحوی از انحاء، از برتری‌های ناسازی سیاسی و بولی رژیم گذشته بهره‌ور بوده‌اند اقرار

طاغوتی) واژه فرار «یا کریز» را بکار برد.
 در باره بیرون رفته‌هائی که بخواست خود، و بدون اینکه
 دشواری داشته باشند، و براستی هویت ملی نداشته و یا اینکه بدان
 پای بند نبوده‌اند، وطن را ترک کرده‌اند بکاربری واژه «کوچ» یا
 مهاجرت ناسنجیده نیست.

بخش بزرگی از این کوچندگان پس از انقلاب، در بیرون از ایران
 کسانی داشتند. بستگان آنها در هنگام شاه با داشتن دارائی بسنده
 بیرون از وطن زندگی میکردند. و گروهی زیاد نیز، همانند بسیاری
 از امروزی‌ها، فرزندان‌شان را برای آموزش و پرورش به بیرون، بویژه
 به کانادا و امریکا، فرستاده بودند و یا می‌فرستند. رفتاری که برای
 وطن غالباً زیان بخش بوده و خواهد بود، و بزرگترین ضربه را به
 نگهداری هویت ملی افراد کشور ما وارد میکند. در شرایط اخیر
 پدران و مادران بدانها پیوستند، و هم اکنون نیز گاه می‌پیوندند.

*

براستی میتوان گفت که کوچندگان یا مهاجرها، تا اندازه‌ای، از
 تنه جامعه ایران جدا می‌باشند. انقلاب آنها را از جامعه جدا نکرد،
 آنها جدا بودند. در زمان شاه از دید آماری شماره ایرانی‌های برون
 از مرز کمتر از روزهای کنونی نبود. منتها در آن هنگام می‌آمدند و
 می‌رفتند. یعنی به جابجانی و تبادلا می‌پرداختند. گونه‌ای سیاحت
 سیاحتی قشلاقی. ولی خوب در این جهانگردی رسته‌ای با زندگی ملت
 های دیگر آشنائی پیدا میکردند. با چشم خود پیشرفت‌های مردم
 سرزمین‌های دیگر را می‌دیدند؛ رویهمرفته خیلی چیزها می‌آموختند.
 درکمترین اندازه، در می‌یافتند که ما در خیلی رشته‌ها از بسیاری از
 ملل دیگر و مانده‌تریم.

*

آمارهای رسمی جهانگردی بیدرنگ از سالی که بهای نفت بالا رفت،
 یعنی از سال یکهزار و سیصد و پنجاه به این سو، بالا رفتن ارقام
 آمده شدگان به ایران و بیرون رفتگان از ایران را بخوبی نشان
 می‌دهد. این طبیعی است. سرمایه ارزی ایران زیاد شد؛ و خواه
 ناخواه بخشی از آن می‌توانست، بدست مردم، برای اینگونه رفت و

آمدها، بکار رود، معذالک بنا به ارزیابی یکی از مقامات مسئول دولتی، تنها، در حدود دویست هزار نفر از مردم ایران در عصر شاه، در بسیاری از شئون زندگی، در تراز متمدن ترین کشور های جهان زندگی می کردند.

- بهترین هتل های پایتخت های جهان باختر با مسافر های ایرانی پر میشد. روزی که مراسم پایان فعالیت هتل مشهور "کلاریج" در خیابان شانزلیزه پاریس برگزار میشد، و برنامه ختم اندوهناك آن از تلویزیون فرانسه، پخش می گردید، خبرنگار تلویزیون تصویر آخرین مسافری که کیف خود را بدست داشت روی پرده تلویزیون آورد و گفت:

"امروز این بازرگان ایرانی، آخرین مسافر کلاریج، هتل را ترك کرد!" در زمان شاه فروشگاه های شهر های بزرگ دنیا مترجم ایرانی استخدام کرده بودند. "هما" مسافر های ایران را "دسته دسته" به باخترزمین می آورد. مسافرها چیز های خریداری شده را "بسته بسته" به ایران می بردند: ایرانی اعتبار و وزنه ای داشت؛ ایرانی بودن خود نشانه ای از اشرافیت بود. روزنامه ای در پاریس روزی نوشت که "نخست بانوی ایران در اقامت کوتاه خود در پاریس بوتیک های لوکس "فوبورگ سنت هونوره" پاریس را خالی کرد!"; ایران بزرگ سرمایه داری، براستی، نمونه برجسته يك جامعه مصرف کننده شده بود، مصرف همه چیز! پروفیسور ژاك سوله استاد تاریخ در دانشگاه کرونوبل فرانسه، در کتاب "فحشای معاصر فرانسه" از میان مشتری های خانه مشهور مادام كلود، ملكة فحشاء جهان و خانم رئیس بلند آوازه ی فرانسوی؛ كندی، شاه ایران، یول براینر، و اوفگیر را نام می آورد (ص ۲۹۰)، در آن روزها ایرانی ها عرض و ابرونی داشتند؛ هرگز هویت خود را مخفی نمی کردند؛ البته هویتی که دلارهای نفتی (پترودلار) پشتوانه آن بود!

کشور ما در آن شرایطی نبود که بتوان در آن از مشروطه صحبت کرد، حکومت ایران هرگز "مشروطه سلطنتی" نبوده است؛ زیرا ملتی میتواند بوسیله يك حکومت مشروطه اداره شود که به تراز سیاسی و

اخلاقی مطلوبی رسیده و، قبل از هر چیز، معنای سیاسی حکومت مشروطه را دریافته باشد. یعنی فهمیده باشد که شاه يك مقام غیرمستول است و دولت مستول اداره کارهای مملکت است؛ و دولت هم از ملت است و بوسیله ملت تشکیل میشود.

در اروپا تعدادی شاه یا ملکه هست ولی به عقل ماها نمیرسد که چگونه آنها میتوانند در امور مملکت دخالت نکنند؛ و واقعا هم دخالت نمیکنند. یعنی مردم به آنها چنین اجازه‌ای را نمیدهند.

ممکن است از خود پرسیم شخصیت شاه چپی؟ ما در این جا با دو مسئله متفاوت مواجه می‌شویم: یکی اینکه اساسا در امر مورد نظر، آیا به وجود شخصیت نیاز هست یا نه؟ دوم اینکه آیا هر شخصی شخصیت هست یا نه؟ در تاریخ ملل، رجال سیاسی یا نظامی یا علمی استثنائی حتی نابغه وجود داشته‌اند. یکفر ممکن است تحت شرایطی خاص و در اثر لیاقت و کاه بکام تصادف، مثلاً، شاه شود. این، هیچ اشکال ندارد. ولی اگر پسر او بدان دلیل که پدرش شاه بوده بخواهد شاه باشد این بی‌معنیست. مثل اینکه بگوئیم چون زید جراح بوده پس پسرش هم فقط بهمان دلیل جراح بدینا آمده است. در آن کشورهای اروپائی که شاه وجود دارد و سلطنت موروثی است مسئله مفهوم دیگری دارد. شاهی که سلطنت را به ارث برده است حق حکومت ندارد. يك مقام تشریفاتی است. نابغه هم نیست و شاید از بسیاری جهات خیلی هم در سطح متوسط باشد. و غیر از این هم نمیتواند باشد. شاه نایبند و مظهر چیزی است که ریشه آن بر می‌گردد به يك رشته حوادث تاریخی و اجتماعی. مثل يك پرچم که تکه‌ای از پارچه یا چرم بیش نیست ولی نایبند چیزی تاریخی است. و بس!

مشروطه‌خواهان در ایران برآستی چه میخواستند؟ آیا در نظر داشتند که دولتی همانند انگلستان یا بلژیک در ایران درست کنند؟ یکی از ارکان مهم مشروطه توارث و تداوم خانواده سلطنتی است. قاجارها بیش از يك قرن سابقه داشتند، نیازی نبود که ایل یا خانواده‌ای برود و ایل یا خانواده دیگر روی کار بیاید. گفتیم که قاجارها بیش از صد سال سابقه خانوادگی و اشرافیت داشتند، ولی

در پی انقلاب مشروطه کی به سلطنت رسید؟! "سیر پرسی سایکس"، سیاستمدار و مورخ انگلیسی، در کتاب تاریخ ایران صفحه ۵۴۶ جلد دوم می نویسد که:

"... بدین ترتیب با بوق و کرنا دهقان بی نام مازندران بر تخت سیروس بزرگ و شاه عباس جلوس کرد و عنوان رضاشاه پهلوی به خود بست." برای ملتی که مشروطه برایش فاقد معنا بود مهم نبود که شاه کی باشد.

از این ملت قشری کوچک با اعتقاد وایمان برای مشروطه فداکاری کرد، همه آنها چهره‌های درخشان تاریخ مبارزاتی و فرهنگی ایران بودند. علو سطح شعور اجتماعی آنها، براتب از سطح نازل شعور اجتماعی سیاستمداران، نویسندگان و... دوره‌های بعد، که بیش از حد تصور وابسته هم بودند، بالاتر بود. ولی از يك كل بهار نمیشود!

برای نخستین بار سرنوشت مملکت بدست يك نفر که بزبان سیاسی انقلابی‌های قرن بیستم، فرزند خلق بود سپرده شد. مآوقع چنین است که اوایل سال یکهزار و سیصد و سه حرکتی در ایران پیدا شد به طرفداری از تشکیل حکومت جمهوری شبیه به ترکیه و رضاخان هم خود را نامزد نخستین ریاست جمهوری کرده بود؛ و یا اینکه آنچنان پیش بینی شده بود. در شهرهای بزرگ ایران به سود جمهوری تظاهرات میکردند؛ شعارهای "ما جمهوری می‌خواهیم" سراسر کشور را گرفت. تقریباً مملکت داشت جمهوری میشد، و مردم هم در تظاهرات شرکت میکردند، بله همه مردم؟!؟

در این جا لازم است توضیح داده شود که کشور ما هنوز تحت قوانین عشیره‌ای اداره میشد. تصمیم با رئیس قبیله بود. بهمین ترتیب سایر گروه‌ها، شهرنشین‌ها و مخصوصاً مردم بازار بیشتر تحت نفوذ مذهبی‌ها بودند.

در باره معنای جمهوری باید گفت که شاید در شهرهای بزرگ ایران خصوصاً تهران و تبریز، گروه‌لهائی برای جمهوری تبلیغ می‌کردند. راوی گوید:

"در شهر ما نیز در آن روزها این حرکت بوجود آمده بوده است. عده‌ای تظاهرات میکردند و مشهدی حسن کفاش هم از دکان خود

میاید بیرون و به صف متظاهران می پیوندند؛ از شعارها هیچ سر در نیآورد. به مشهدی قاسم نداف، یکی از متظاهران میگوید: "چه بگویم؟" ما چی می‌خواهیم؟ طرف به او میگوید: بگو یا علی! من هم همانرا می‌خواهم!"

رضاخان داشت رئیس‌جمهور میشد. ولی در این جریان‌ات خبر رسیده بود که در جمهوری ترکیه دست مذهبی‌ها را از حکومت کوتاه کرده‌اند. ایران آن روز برای این کار آمادگی نداشت؛ مجتهدها، بازرگانان را که در سال جدید در اثر شورش‌های سیاسی لطامات اقتصادی دیده بودند، علیه جمهوری بسیج کردند. رضا خان هم شرایط را خوب دریافت و از مذهبی‌ها پیروی کرد و گفت منصفانه جمهوری ضد‌مذهب است.

و چندی بعد هم برای اینکه به نیازهای ویژه داخلی و مصالح خارجی پاسخی داده شود کار به خلع سلسله قاجار منجر شد.

رضاشاه مولود شرایط خاص خاورمیانه و جنگ جهانی اول و اضحلال امپراطوری عثمانی بوده است. پس از شکست آلمان و اضحلال عثمانی نقشه جغرافیایی خاور میانه عوض شد. همانطوریکه هم اکنون نیز احتمال تغییر این نقشه وجود دارد. سر و صدای خلیج عربی و فارسی و طرح‌های مسئله‌ی کرد، طلیعه این نقشه می‌باشد.

خاورمیانه امروزی یعنی بیست مملکت با سیصد ملیون جمعیت؛ سرزمین نفت‌خیز و، از نظر تاریخی، زادگاه پیامبران و نیز، آفتاب خیزان کره زمین.

باید افزود که مسئله انقلاب روسیه و منافع اقتصادی و زمین سیاسی "ژئوپولیتیکی" انگلستان و روسیه و پیدایش نفت در این منطقه، نیز تحولاتی را ایجاد میکرد. این منافع سابقه تاریخی دارد. در طول دو قرن گذشته بعضی از کشورهای اروپایی کوشیدند از برخی سرزمین‌های ثروتمند بهره‌برداری کنند، مثلاً فرانسویها به تسلط بر الجزایر بسال ۱۸۲۰ مبادرت کردند، تونس را در سال ۱۸۸۱ و مراکش را در سال ۱۹۱۲ در اختیار خود قرار دادند. ایتالیایی‌ها در سال ۱۹۱۱ به لیبی رفتند و انگلیسی‌ها در سال

۱۸۸۲ به مصر و در سال ۱۸۹۸ به سودان و در سال ۱۸۲۹ به عربستان تاختند و بالاخره به شیخ نشین‌های خلیج فارس، این تصرفات تا سال ۱۹۱۴ یعنی جنگ اول جهانی و تکه پاره شدن امپراطوری عثمانی ادامه داشت. درهم‌ریزی امپراطوری عثمانی منجر شد به تشکیل ترکیه امروزی و هفت دولت مستعمره: لبنان و سوریه برای فرانسه، عراق و اردن و فلسطین برای انگلیس و عربستان سعودی و یمن شمالی هم شاه نشین‌های بظاهر مستقل.

در همان دوران یعنی پس از جنگ اول جهانی نخستین حکومت سوسیالیستی در جهان پدیدار شد، که مسلماً سیستم سرمایه‌داری غرب را تهدید میکرد. ایجاد جنبش‌هایی جدید، بعنوان همزاد، که بتواند از سرعت توسعه کنونیسم بکاهد و یا موجب براندازی آن باشد، ضرور شد. جنبش‌هایی که هر چه بیشتر بتواند منطقه را تجربه کند. نخستین آجر محبس جسمی و روحی ما از همین لحظه گذاشته شد!

*

رضاشاه دارای لیاقت کافی برای اجرای نقشه منطقه‌ای برندگان جنگ اول جهانی بود. البته میدانیم که تاریخ برای قدرتمندان نوشته شده است و تاریخ در واقع تاریخ رجال حاکم و نیرومند است. بعضی‌ها هم او را يك نابغه دانسته‌اند. زیرا او را با پسرش که جای او را گرفت مقایسه میکنند و بدین نتیجه میرسند که بله يك شخصیت تاریخی و حتی نابغه برای ایران معاصر بود. انگلیسی‌ها از يك سرباز رشید که تربیت روسی داشت حمایت کردند و دولت جوان روسیه شوروی نیز با انتصاب او مخالفت نشان نداد. او که جامعه ایران، و سیستم اداری آنرا، خوب میشناخت و نقش يك فرزند خلق را بازی میکرد، فهمید که اساسنامه‌ها و تئوری‌های سیاسی و اجتماعی وارداتی از مغرب زمین برای پیش بردن ایران کافی نیست و باید خودش مسئولیت ادارهٔ مملکت را بدست گیرد؛ و خوب یکرشته کارهای مفید نیز انجام داد. نباید تصور کرد که چون خارجی‌ها در قدرت رسیدن او دست داشتند مایل نبود یا نبودند ایران مترقی و مدرن شود. برعکس!

به هر حال درست است که ایران يك انقلابی برای مشروطه کرده بود. ولی خود انقلابیون هم می‌دانستند که مشروطه در ایران بی معنی است. در حقیقت می‌خواستند از شر استبداد شاهان که براستی خیلی خودکامه بودند راحت شوند. بهانه و راه حلی پیدا کردند. شانس هم آوردند که بعداً "مملکت بدست رضا شاه افتاد که بعنوان يك سرباز وطن پرست در حدود امکانات شرایط داخلی و خواست نیروهانی که او را به تخت شاهی نشاند بودند، توانست برای مملکت کارهائی بکند. رضا شاه در عمل متوجه بود که درست است عنوان شاهی دارد ولی شاهی او همانند شاهی همه کشورهای همسایه یعنی دست نشاندۀ است. در باره‌ی تاج‌گذاری یکی از شاهان خاورمیانه (گویا اردن) یکی از روزنامه‌های عصر تهران نوشت:

"سر به سرش گذاشتند تاج به سرش گذاشتند"

شاید هم رضا شاه گاه خیال میکرد نزدیکی به آلمان بتواند برایش راه نجاتی باشد. در هر صورت متفقین جنگ دوم او را از خود نمیدانستند؛ و تقریباً به او اعتماد نداشتند. در اواخر میخواست از خود استقلالی نشان بدهد؛ او را به جزیره موریس تبعید کردند و گفتند کشتك خود را بسای. تبعید او کافی بود که مردم بفهمند ایران کشور آزاد و مستقلى نبوده است

معدالك در باره‌ی موقع اجتماعی و مردمی رضاشاه باید این حقیقت را گفت که به روایت شاهده‌ی عینی:

"در عصر پهلوی دو تظاهرات در تهران حیرت انگیز بود. اول: در مراسم ورود جسد رضاشاه به تهران دریای جمعیت از ایستگاه راه آهن ایران تا شاه عبدالعظیم موج میزد. دوم: در بخاك سپاری خواننده بانو مهوش که شب هنگام در اثر تصادف با اتومبیل در یکی از چهارراه‌های شهر تهران اجلش فرا رسیده بود."

خدا میداند در این دو حادثه چقدر اشك از چشم‌های زن و مرد سرازیر شد! واكنش‌های ملت ایران در شرایط خاص بهت‌آور است.

*

اگر بخواهیم از رژیم سابق سیمانی نقش کنیم شاید بتوان گفت که: حکومت سابق، در انجام وظیفه خود جدی نبود. حکومت سابق

یعنی سازمان اداری و سیاسی کشور در مجموع، میتوان گفت که ما دولت نداشتیم؛ دولت در وجود يك شخص متمرکز بود؛ و آن شخص خود را فعال می‌شاه، میدانست؛ و بود. آری! ظاهراً دارای مجلس نمایندگان ملت بودیم؛ ولی منصفانه چه کسی میتواند ادعا کند که مردم نماینده‌ای برگزیده باشند؟ شاه شخصاً همه تصمیمات را می‌گرفت. خوب! اگر شاه آدم بی‌آل و پاکی باشد و مصالح ملت را همیشه منظور دارد، میتواند برای انجام امور از گروهی مشاور متخصص استفاده کند. یعنی بجای عده‌ای "به اصطلاح" نماینده، گروهی مشاور در اختیار داشته باشد. ولی اینها نه مشاور بودند و نه نماینده، نماینده نبودند زیرا برگزیده ملت نبودند، برگزیده نبودند زیرا ملت در عمل انتخاب نمیکرد. عده‌ای این نقص را تشخیص میدادند؛ و متوجه بودند که همه چیز ظاهرسازی و دروغ است. همین چیزها هسته نارضایتی را تشکیل میداد. در انقلاب مشروطیت مردم چه میخواستند؟ خواست مردم حکومت کردن نبود، مردم (و شاید همان قشری که قیام کرده بود) فقط میخواستند که شاه مستبد نباشد. ولی قیام اخیر برای رسیدن به حکومت بود؟! روشن‌تر بگویم در انقلاب مشروطه مردم علیه حکومت استبدادی فردی شاه بودند ولی این دفعه ملت ما خواهان حکومت مردم بر مردم بود. یعنی دموکراسی! حکومت مردم بر مردم!

*

دموکراسی يك تعبیر غربی است. در جمهوریهای غربی هرگز حکومت مردم بر مردم وجود ندارد. دولت همیشه بوسیله کمتر از نیمی از مردم کشور انتخاب میشود. و در بسیاری از جاها برندگان کمتر از سی درصد آرا را در انتخابات بدست می‌آورند. اگر این دموکراسی بدرد می‌خورد که اساساً کسی بفکر تشکیل سیستم‌های سوسیالیستی نمی‌افتاد! ولی خوب در کشورهای جهان سوم، همان هم وجود ندارد.

اگر اتفاق می‌افتاد که مشروطه‌خواهان در عصر قاجارها با يك شاه غیرمستبد مواجه میشدند انقلاب نمیکردند؟ و اگر در عصر شاه سابق، شاه به يك شاه مشروطه تبدیل میشد، مثلاً آنچه که مصدق

خواب میدید، مردم می پذیرفتند و شورش نیکردند و کار به انقلاب نمیکشید؟

اینکه بعقیده مصدق جمهوری درد مردم را دوا نیکند زیرا در هیچ جمهوری در جهان دموکراسی وجود ندارد مسئله‌ای است درست؛ ولی اینکه او فکر میکرد مملکت میتواند مشروطه باشد و میگفت شاه باید سلطنت کند نه حکومت قابل بحث است و حتی شکفت آور است که او که مشروطه‌های اروپایی را دیده بود چگونه تصور میکرد در ایران ممکن است شاه بتواند سلطنت کند نه حکومت؟! *

صورت يك دولت بستگی به سطح تمدن و شعور مردم دارد. مسلمانان شاه‌ها یا دولت‌ها، مادرزاد، مستبد نبوده‌اند، ولی مثل اینکه بعضی جاها را فقط با استبداد (البته استبداد منور، چیزی شبیه به حکومت رئیس قبیله، صولة الدولة قشقایی که بزهکاران را نعل میکرد، یا رؤسای قبایل جزیره العرب) میتوان اداره کرد!

در هر حال رژیم شاه مخصوصاً سالهای آخر حکومتش زمینه را برای تولید يك "قشر طفیلی" و بی‌بنیاد فراهم آورد قشری که منشاء ایجاد دلایل عینی بر وجود فساد داخلی و نا آرامی سیاسی و سرانجام عامل نابودی هویت گروهی کثیر گردید. *

بد نیست توجهی به نیروی جدیدی که قریب سه قرن است که سرنوشت ممالك جهان سوم را دگرگون ساخته است، بشود، جامعه ایران و بسیاری از جوامع فعلی جهان سوم واحدهای مسدود نیستند، و بهمین جهت هم استدلال دیالکتیکی، بر پایه عوامل درونی پدیده، در آنها استحکام ندارد. عامل خارجی نیز اثرش زیاد است. منظور این است که ریشه سیستم‌های سیاسی و حکومتی در این سرزمین‌ها نمیتواند فقط در بطن جامعه خود باشد بلکه رابطه‌ای کم و بیش فشرده، با خارج دارد. و اگر این عنصر در تجزیه و تحلیل منطقی به حساب نیاید نتیجه بحث، چیزی بجز محصول يك استدلال چوبین پای نخواهد بود. *

شما تاریخ امریکا را ملاحظه بفرمائید مگر نه این است که گروه‌هایی از مردم اروپا که در کشورهای خود به دلایل کوناگون امکان زندگی نداشتند بدانجا رفتند و کم کم آن جا را اشغال کردند؛ بومی‌ها را از بین بردند و خود جای آنها را گرفتند. سپس دوران استعمار را در نظر بگیرید. دخالت انواع مختلف دارد. در قرن بیستم کشورهای صنعتی راه‌های مختلفی برای جلب منفعت پیدا کرده‌اند. این منافع هم اقتصادی هستند و هم سیاسی و هم "زمینی سیاسی" (ژئوپولیتیک). اگر شما تاریخ ملل را از جنگ اول جهانی تا به امروز، مطالعه کنید، خواهید دید که برآستی دولت‌های قوی در کشورهای ضعیف یکرشته دخالت‌های مضر دارند. هر دولت خارجی، طبیعتاً و الزاماً، بفکر جلب سود برای خودش می‌باشد و در این دخالت‌ها نوعی مسابقه نیز وجود دارد که قابل مطالعه می‌باشد. ولی یک مسئله را باید همیشه در نظر داشت و آن این است که :

"ضامن استقلال هر ملت لیاقت آن ملت است."

در کشور ما انقلابی شد، بهر حال بر خلاف آنچه که غالباً می‌گوشتند بنسایانند، زمینه آن از سالها پیش فراهم می‌آمد. نفوذ بیگانه به تنهایی برای انجام یک انقلاب کافی نیست و مسئله‌ای را حل نمی‌کند. باید منافع قشری از جامعه با منافع بیگانه نقطه مشترک داشته باشد. وانگهی اگر ملتی تا بدان پایه توزرد و بی‌هویت باشد که خود را در اختیار بیگانه قرار دهد این دیگر تقصیر بیگانه نیست.

شاه به انقلابیها، و یا بهتر بگوئیم به دشمنان خود، کمک کرد؛ دچار بیماری روانی خودبزرگ بینی شده بود یا اطرافی‌ها او شاید بتوان گفت، در مقیاسی ضعیف‌تر، رفتار خارجی‌ها او را بدین مرض مبتلا ساخته بودند؛ بجز به حرف خودش بحرف دیگری توجه نکرد. حق هم داشت؛ عده‌ای ناصالح؛ هم از لحاظ لیاقت و کاردانی و هم از نظر اخلاقی، بر او محیط بودند و یا اینکه خودش غامدا و دانسته، و شاید اجباراً، خود را وسط آنها محاط کرده بود؛ می‌گویند؛

"قدرت نیروی رباینده‌ای (آهنربایی) است که زباله‌ها را بخود جذب میکند"

اشخاصی از قماش شاه به عواملی احتیاج دارند که نوکر صفت و توسری‌خور بار آمده باشند؛ اشخاصی که فاقد ابتکار و مناعت طبع باشند. شاه نمیتوانست تحمل کند که در مقابل او زیردستی اظهار شخصیت کند. در واقع اطرافی‌های او رجال مفلوک و زبونی بودند که حتی بدرد نوکری هم نیخوردند.

شادروان دکتر هشترودی در سال ۱۳۴۲، بمناسبتی موضوعی را گفت که بازگونی بیفایده نیست:

"روزی پاکروان مرا به دفتر خود در سازمان امنیت احضار کرد. او را افسری باسواد و هوشمند میدانستم. پس از تعارفات و صرف چای گفت اعلیحضرت از مصاحبه‌ی مطبوعاتی اخیر شما در مسکو با ژانسه خبرگزاری فرانسه راضی نبودند. شما چرا گفته بودید که شوروی‌ها از نظر علوم فضایی از امریکایی‌ها جلو هستند. مسئله مربوط میشود به پرتاب نخستین ماهواره شوروی در فضا، جواب دادم مگر اعلیحضرت دانشمند و متخصص فیزیک و نجوم و علوم فضایی هستند. این موضوع چه ارتباطی به ایشان دارد. من گمان نمیکنم ایشان چنین چیزی را گفته باشند. پاکروان ناراحت شد و گفت در هر صورت شما کار خوبی نکردید. این گونه اظهارنظرها میتواند تفسیرهای سیاسی نامطلوبی داشته باشد. از آن بیعد هرگز نخواستیم او را در هیچ موردی به‌بینم."

شادروان هشترودی خود دارای اندیشه‌های سوسیالیستی و انسانی بود. شوروی‌ها امخصوصا محافل علوم ریاضی به او با دیده احترام مینگرستند.)

"روزی شاه بمن گفت مثل اینکه روسها به تو خیلی لطف دارند. جواب دادم: ولی پالتوی خز را به علیاحضرت اشرف اهدا میکنند! شاه خندید ولی از خنده‌اش پیدا بود که از پاسخ من خوشش نیامده است. او اساسا از جواب شنیدن بیزار است."

به هر حال در ایران انقلاب شد. آنهایی که طاقت زندگی در

حکومت جدید را نداشتند بیرون آمدند. بعضی با ذخیره، بعضی بی ذخیره. با ذخیره‌ها، به پیروی از اندرز:

"الناس علی دین ملوکهم"

وقتی که میدیدند که رهبر او (انصار) در جهان سرمایه‌داری پس‌انداز کافی دارند، آنها هم تاسی میکردند.

"در اینجا باید تذکر داد که به گفته یکنفر نویسنده نظامی، چند ماه قبل از انقلاب، یعنی در پانزدهم فرورین ماه ۱۳۵۷ شبانه آخرین اموال منقول رهبر یعنی اجساد مومیایی رضاشاه و پسرش علیرضا با هواپیمای ارتشی به مصر انتقال داده شده بود."

در باره دلار و نقش آن در زندگی سیاسی و اقتصادی جهان سوم مخصوصاً کشورهای نفتی هرچه گفته شود کم است. جهان سوم، که ما هم جزو آن هستیم، اسیر دلار است. پول با ارزش جهانی برای ایرانی دلار است؛ و دلار از راه فروش نفت تهیه میشود. نفت یک هدیه خدادادی برای کشورهای نفتی است؛ که متأسفانه قسمت اعظم آن سکخور میشود. کشورهای صنعتی کارخانه میفروشند، کارخانه را با کار زیاد و پر زحمت تولید میکنند. با کار، با کار شبانه‌روزی! ما برای فروش فقط نفت داریم که ذخیره‌ی طبیعی است. از روزی که در ایران ترس از آینده‌ی دولت بوجود آمد پولداران بفکر خروج پول‌های خود افتادند، پول زیاد جای امن میخواهد. ایران دیروز و امروز و فردا جای امن برای پول زیاد نیست. هم اکنون نیز، بسرعت هر کس بتواند پولها را جابجا میکند. جای امن اروپا و امریکاست نه بانک‌های ایران.

میتوان گفت که افراد بسیاری از کشورها بزحمت میتوانند یک شاهی پول از کشور خود خارج کنند. مثلاً یکنفر الجزیره‌ای برای خروج از کشور، که نفت خیز هم هست، پس از کسب ویزا، فقط حق دارد صد فرانک ارز برای مسافرت از بانک مرکزی خریداری کند. حال آنکه در ایران و برای ایرانی چنین نیست. کار بانک‌های کشورهای نفتی در کشورهای سرمایه‌داری چیست؟

در باره مسائل اخلاقی باید گفت که بزرگترین ضربتی که بر جامعه ما وارد آمده سقوط اخلاقی آن است. رژیم گذشته این سقوط را تشدید و تسریع کرد. هرکس به فکر خویش شد، هرکس بفکر مال و منال افتاد، تهیه پول به هر وسیله مجاز شد، بجای اینکه هدف پول تهیه وسیله زندگی شود هدف زندگی تلاش برای تهیه پول شد، ارزش شخصیت اشخاص بر پول نهاده شد. مکر کجا غیر از این است؟

ضمناً باید گفت که فرهنگ ما داشت از علم و صنعت غرب غنی میشد، دانشگاه‌ها رو به توسعه بود. جوانان برای تحصیل در رشته‌های مختلف امکانات کافی داشتند. بدیهیست هر تحول زمان میخواهد؛ ما نمی‌توانستیم طی ده یا بیست سال، عقب‌ماندگی بیش از دو قرن را جبران کنیم. برای اینکه دانشگاه‌های ما در رشته‌های فنی و علمی پیشرفت کنند، میبایستی کشور به صنایع مادر، کارخانه‌ها و مراکز صنعتی مجهز میکردید؛ تعلیمات علمی و فنی دانشگاهی تابع سطح و نیاز بنگاه‌های صنعتی مملکت است. داشتیم خیلی عقب‌ماندگی‌ها را جبران میکردیم. باز تکرار میشود، همه چیز را باید بطور نسبی مورد قضاوت قرار داد. با وجود این در زمان شاه خیلی از جوانان راه ورود به دانشگاه را نداشتند، قبول دارید که مسابقات دشوار بود، زیرا در دانشگاه‌ها برای پذیرش دانشجو جای کافی نبود. خیلی از جوانان ما در زمان شاه مجبور میشدند به خارج بروند، و متأسفانه غالباً هم به کشور باز نمیکشتند. و یا اگر هم باز می‌گشتند در ایران آنها را غالباً تحویل نمی‌گرفتند؛ و سرانجام مجبور می‌شدند که بخارج مراجعت نمایند. برای مثال بسیاری از پزشکان ما در خارج از ایران کار میکردند. آری مسلماً در زمان شاه یک رشته مسائل وجود داشت که کارها را به بی‌سر و سامانی می‌کشانید.

امروز که پرده‌ها افتاده و به عقب می‌نگریم منصفانه متوجه میشویم که زندگی کارکران کشور ما در زمان شاه آنچنان نبود که ما تصور

میکردیم. وضع معاش آنها خیلی هم خوب بود. کشاورزان ده را ترك میکردند و می آمدند در شهر ها برای کارگری. بدیهیست کشاورزان به شهر می آمدند زیرا زندگی آنها در ده خوب نبود. اصلاحات ارضی نواقص زیاد داشت. مسئولان عصر شاه خیال میکردند که ایران راه صد ساله را یکشب طی کرده است. آنها دارای آنچنان دیدی نبودند که بتوانند کشور خود را با کشورهای دیگر جهان مخصوصا با کشورهای صنعتی و پیشرفته مقایسه کنند. در این جا يك چیزی را باید منصفانه گفت:

دانشگاههای جهان معمولا جای فرزندان رجال سیاسی یا طبقه سرمایه دار یا از نظر موقع اقتصادی مرفه است. در کشورهای غرب سرمایه داری برای مثال فرانسه در حدود چهار درصد دانشجویان دانشگاه را فرزندان طبقه کارگر تشکیل میدهند (آمار مربوط میشود به یکی از سالهای هفتاد). در همان سال در دانشگاه های ایران طبق بررسی سازمان برنامه ایران چهارده درصد دانشجویان را فرزندان طبقه کارگر تشکیل میداده اند (با در نظر گرفتن سطح علمی و فنی ایران در مقایسه با کشورهای صنعتی این درصد، در مقایسه با آن درصد، غیر منطقی نیست). البته این مقایسه در باره ایران که داشت مرحله ای جهشی را در تکنیک و صنعت میکذراند، دلیل بر آن نیست که دولت به طبقه کارگر توجه خاص ابراز میداشته است. زیرا بازار شغلی دانشگاه دیده ها در ایران در دوره بیست ساله قبل از انقلاب بسیار رونق داشت. و اضافه کنیم که ایران از نظر کادر علمی و فنی به حد اشباع نرسیده بود. یعنی کشور به متخصص خیلی نیازمند بود.

بازار صنعت ایران از نظر تامین کادرهای فنی در مضيقه بود. درست است تعداد مراکز فنی و علمی روز بروز زیاد میشد؛ ازدیاد جمعیت موجب ازدیاد داوطلب برای آموزش میکردید؛ و مخصوصا تقاضا برای ورود به دانشگاهها رو به افزایش بود. بقسمی که عده ای زیاد از داوطلبان تحصیلات عالیه از ادامه تحصیل محروم میشدند. سینه دانشجویان برجسته در امتحانات مسابقه ورودی موفق میشدند و بقیه راه ورودشان به مراکز تعلیمات عالیه بسته میشد. بدیهیست

بدلیل نبودن جا و نه بدلیل عدم لیاقت، نتیجه‌ی آن وضع سرکردانی عده‌ای زیاد جوانان دیپلمه‌ی پشت کنکور بود، بدیهیست که سرنوشت غالب کشورها چنین است، تهیه معلم و استاد‌های مجرب وقت لازم دارد، یکنفر مهندس پس از حداقل ده تا پانزده سال تجربه میتواند ادعای کاردانی کند، دستگاه اداری کشور که با تحول بسیار سریع کشور به دلیل حصول امکانات وسیع از طریق درآمد حاصل از نفت از عهده برنامه‌ریزی و حل معضلات بر نیامد، زمینه را برای توسعه نارضایتی فراهم میکرد. جوانان پشت کنکور مانده چه میکردند؟ عده‌ای نه زیاد، با استفاده از امکانات شخصی راهی کشورهای خارجی میشدند، عده‌ای زیاد خود را به امریکا می‌رساندند؛ عده‌ای قابل ملاحظه به آلمان میرفتند؛ و عده‌ای هم در کشورهای دیگر، عده‌ای نیز بدون داشتن امکانات مالی وسیع راهی غرب میشدند، و در میان آنها جمعی موفق میشدند کار کنند و ضمناً درس هم بخوانند، ولی اکثریت بزرگی از پشت کنکوری‌ها در ایران میماندند؛ زیرا به علل کوناگون نمیتوانستند کشور را ترک کنند، مثلاً به دلیل فقر مالی، تعهدات خانوادگی و تکفل.

در هر حال کشور نیاز داشت دانشجو به خارج بفرستد. مراجعه به مراکز علمی و صنعتی خارج برای کشوری همانند کشور ما ضرور است. بهین جهت از عصر رضاشاه به این مسئله توجه شد. مهندس‌های ایرانی تحصیل کرده خارج (آلمان، فرانسه، امریکا، بلژیک و غیره)، توانستند زیربنای صنعت ایران را در عهد رضاشاه پی ریزی کنند، ایجاد مراکز آموزش فنی که از عصر رضاشاه آغاز شد، به تربیت متخصص کسک‌های شایان کرد. ایران تقریباً امور فنی را خودش بوسیله ایرانی‌های درس خوانده در ایران اداره میکرد. فقط چند دوره اعزام برای این کار لازم بود، که انجام شد و نتیجه مطلوب نیز حاصل آمد، مهندسان نفت مخصوصاً لیاقت خود را در جریان ملی شدن صنعت نفت نشان دادند. دانشکده‌های علمی و فنی ایران در زمان شاه در سطح علمی بالایی بودند، سطح علمی دانشکده فنی ایران بخوبی هم‌تراز بهترین دانشکده‌های اروپا و امریکا بود، مهندس

ریاضی و مهندس بازرگان رؤسای دانشکده فنی در این راه خدمات بزرگی به صنعت ایران کردند. معذالک مراکز موجود، برای تأمین نیازهای ایران، در راه پیشرفت صنعتی و علمی، کافی نبود. با در نظر گرفتن پیشرفتهای دنیای امروزی هرگز از نظر آموزش علوم جدید بی نیاز نخواهیم بود؟ ولی خوب، وقت لازم دارد. بسیاری از کشورهای صنعتی هم به کشورهای صنعتی دیگر نیازمندند، مثلاً در انفورماتیک همه کشورهای دنیا از امریکا فاصله زیاد دارند. و شاید هم به آن نرسند. در باره علوم انسانی شاید در عصر رضاشاه لازم بود برای آشنایی با روشهای تحقیقاتی جدید که مورد نیاز مطالعات کشور های دیگر بود گروهی دانشجوی به خارج اعزام شود؛ و این کار هم انجام گرفت. نتیجه کار بسیار خوب بود، ولی ادامه آن بیهوده بود. در این مقال در عصر پسرش اوضاع خراب شد. هدف عدهای فقط داشتن يك كواهی نامه از کشوری خارجی بود. و این وضع را سیاست استعماری فرهنگی ایران ترتیب داده بود. تحقیقات در باره موضوعات اجتماعی مخصوصاً در دورهٔ دکترا در ایران تقریباً حرام بود. بدبختی فرهنگ ما در این مسیر شدیدتر شد. حال چرا در ایران دانشگاهها از رونق تحقیقات اجتماعی جلوگیری میکردند؟ دلایل متعدد داشت. سیاست فرهنگی چنان بود که نگذارند افراد متعلق به قشرهای پائین جامعه به دانشگاههای خارج و یا حتی به دانشگاههای داخل راه یابند و به استادی دانشگاه و مقامات حساس برسند. و نسل جوان دانشگاهی را علیه دولت وقت بسیج کنند. فقط قشرهای پولدار و مرفه امکان داشتند هزینهٔ فرزندان خود را در خارج تأمین کنند. استادهای دانشگاههای ما هم غالباً به علت تنبلی و یا بیماریکی حاضر نبودند برای خود کار اضافی درست کنند. يك دلیل سیاسی استعماری هم بود که کشورهای خارجی احتیاج داشتند دانشجویانی از کشورهای مختلف را جذب کنند؛ تا بعداً مجری سیاست نفوذی آنها در وطن شوند. همان تحصیل کردههای خارج دیده مخصوصاً در رشتههای علوم انسانی شاغل در مقامات بالا بودند که نقش نوکری کشورهای بیکانه را بازی میکردند و میکنند.

در این رابطه شادروان سعید نفیسی میگوید:

"در شورای عالی فرهنگ پیشنهاد کردم که این برای فرهنگ ما سرشکستگی است که دانشجویان ما موضوعات مربوط به حقوق، تاریخ و ادب ایران را در کشورهای خارج تحصیل کنند، این رشته‌ها را باید در ایران توسعه داد، و افزودم که عده‌ای از محققان خارجی مخصوصاً عرب زبان و ترک زبان نوشته‌هایشان برای شناخت فرهنگ و تاریخ ما سودمند است. اجازه دهید اولاً ترجیح هر يك از این آثار بعنوان بخشی از رساله دکترا پذیرفته شود. و مدارك دکترا در باره رساله‌هائی که در باره ایران در دانشگاههای خارج تهیه شده است برای استفاده در ایران ابتدا باید رساله مورد قبول استادان متخصص دانشگاه ایران باشد و در صورت قبول، وزارت فرهنگ آن را تأیید کند. این برای فرهنگ ما زشت است که دانشجوی ایرانی بروی فرنگستان و امریکا و در باره تاریخ، جغرافی، حتی زمین شناسی، باستان شناسی، جامعه شناسی و بالاخره زبان و ادبیات و بطور کلی علوم انسانی فرهنگ ایران در آنجا مدرك بگیرد. همانطوریکه دانشجوی المانی یا فرانسوی و امریکایی نمی‌آید در دانشگاه ما در باره فرهنگ وطن خودش چیزی بیاموزد. در قرن‌های هفدهم، هیجدهم و مخصوصاً نوزدهم که غربی‌ها برای اداره سیستم‌های استعماری خود به اطلاعات در باره ما نیاز داشتند، حکام ما در خط دیگری بودند غربی‌ها تحقیقات و مطالعاتی در باره کشورهای دیگر از جمله ایران و بلاد اسلامی کرده‌اند که غالباً مفید هم هستند، ولی ما اکنون خودمان میتوانیم تحقیقات تاریخی و ادبی و اجتماعی مربوط به ایران را انجام دهیم و در این مورد نیازی به آنها نداریم، وانگهی ایران تاریخ مکتوب و مفصلی دارد بقسمی که برای هر قرن آن میتوان يك دانشکده تاریخ ایجاد کرد، شورای عالی فرهنگ با پیشنهاد من موافقت نکرد." در همین مقوله، رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، میگفت "دانشجویی از یکی از دانشگاههای خارج تیترا دکترا در باره زبان فارسی داشت و تقاضای استخدام در دانشکده ادبیات تهران کرد. من به او گفتم مدرك دانشگاهی شما برای دانشگاهی که آن را داده ارزش دارد ولی برای ما فاقد ارزش است. دکترای زبان فارسی را باید در ایران گرفت، با تقاضای او موافقت نکردم، ولی بعدها دیگران

او را استخدام کردند. یکی از سفرای ایران در خارج، که از انسانهای بافرهنگ و باسواد بود، ضمن توافق با نظر سعید نفیسی، می‌گفت اگر قرار باشد که در ایران دانشجویان را نگذارند که در باره فرهنگ ما تحقیقات کنند و رساله‌هایی برای اخذ دانشنامه دکترا دریافت دارند، اقلاً اگر این کار را در خارج از ایران انجام دهند، بهتر از هیچ است؛ زیرا حداقل کتابی تهیه می‌شود و دانشجویی که مدتی در مغرب زمین ماند متوجه می‌شود که نواقص کشور ما چیست و وقتی که به ایران بازگشت در رفع عقب ماندگی که بزرگترین دشمن ملت ما می‌باشد کمک خواهد کرد.

خسارت دیگری هم از سیاست نامبرده به ایران وارد می‌شود، و آن هم از دست دادن بسیاری از عناصر مفید و با ارزش ماست؛ عده‌ای از این خارج رفته‌ها زندگی جامعه خود را نیز فراموش می‌کنند و جذب جوامع صنعتی غرب می‌شوند.

در اینجا لازم است متذکر شود که بنا بر جلد نوزدهم پژوهشها، در همین مجموعه، بیش از دوهزار و پانصد رساله‌ی دکترا که بوسیله‌ی دانشجویان مسلمان در طول پنجاه سال در رشته‌های علوم انسانی درباره جوامع اسلامی تهیه گردیده و از این راه کتابخانه فرانسه را غنی ساخته‌اند، صورت‌بندی شده است. بیش از هفتصد و پنجاه هزار صفحه، باید از این عمده‌های بدون مزد و مواجب و مأمور جمع‌آوری اطلاعات پرسید در برابر این هدیه‌ای که به یک کشور بیکانه تقدیم داشته‌اید یعنی اطلاعاتی که در باره جوامع خود در اختیار بیکانکان قرار داده‌اید چه چیری برای ملت‌های خود تحفه یا ارمغان برده‌اید؟ هسته اصلی استعمار فرهنگی! (عنوان جلد نوزدهم: روابط فرهنگی فرانسه - کشورهای مسلمان، تقدیمی محققان ممالک اسلامی به کتابخانه فرانسه).

همه دینها در رابطه الهی قرار دارند و تعلق خاص به ماورا، الطبیعه، پیامبران همه پاک سرشت بوده و هدف یا رسالتشان هدایت و نجات جامعه از انحراف و بدبختی بوده است. ولی در تاریخ همیشه دیده شده است که ادیان مورد سوء استفاده واقع شده‌اند، ادیان که

هدف شان ایجاد یگانگی و اخوت در جامعه بشری است بعثت آن
 سو، استفاده ها در عمل موجب جدائی و مخاصمت افراد بشر
 گردیده‌اند. مسلم این است که تا در جامعه ظلم، اجحاف فقر و
 سختی زندگی وجود داشته باشد بشر به دین نیازمند است. بشر در
 زندگی اجتماعی همیشه به دین نیاز خواهد داشت؟ نه تنها در زندگی
 مادی و اجتماعی بلکه در زندگی روحانی و رابطه اش با ناشناخته و
 ناشناختنی!

— بجای يك دین چه چیزی میتوان گذاشت؟

— دینی دیگر!

برای جلوگیری از این سر در کسی چه راهی میتوان یافت ؟

— در این مورد تا به امروز همه علمای طبیعی و فیزیک و فلسفه
 متافیزیک و مادی:

"گفتند فسانه ای و در خواب شدند."

— ماوراء الطبیعه؟

— ماوراء الطبیعه در بطن طبیعت است. طبیعت و ماورای طبیعت

دو روی يك سکه‌اند.

— هستی؟

— اگر يك لحظه به هستی بیندیشیم، دچار مسئله علت و معلول

خالق و مخلوق فاعل و مفعول خواهیم شد.

— عدم؟

— بزرگترین نظریه‌ای که در قرن بیستم میلادی پیدا شده فرضیه

تحول و حرکت هستی به سوی عدم است.

حل مسائل اجتماعی، به کمک وسایل مادی و علمی امکان‌پذیر

است. متخصص‌های لازم در تمام رشته‌هایی که به زندگی مردم در

جامعه ارتباط دارد، باید تربیت شوند. اینان میتوانند کارکشا و حلال

مشکلات باشند. پزشک برای بیمار، مهندس برق برای امور مربوط به

الکتریسیته، مهندس ساختمان برای خانه و ابنیه‌سازی، خیاط برای

تهیه لباس، کفاش برای تهیه پای افزار، و همچنین بر حسب تحول و

پیشرفت هر جامعه متخصص‌های دیگر. یعنی همه مشاغل موجود در

هر جامعه، کار را به کاردان سپردن، برای کشیدن دندان نمیتوان به کفاش یا شوهر اتومبیل مراجعه کرد. برای جراحی قلب نمیتوان به معلم ریاضیات مراجعه کرد. و قس علیهذا الی غیر النهایه! از آنجائیکه ادیان برای کمک به مردم و حل مشکلات زندگی از همه نوع بوجود آمده‌اند یکرشته آداب و قواعد و قوانین درست شده‌اند که پاسخگوی نیازهای اجتماعی سیاسی و اقتصادی جوامع میباشند. اگر به دقت در باره محتوای توضیح المسائل‌ها، که نمونه‌های بسیار گویائی از علم الاجتماع زمانه میباشند، بیندیشیم به نتیجه‌ی جالبی میرسیم: این آثار اجتماعی محتوای تعدادی زیاد پاسخ برای یکرشته پرسش‌هاست. پاسخها در سطح سواد و علم پرسش کننده میباشند. یعنی سطح علمی جامعه در زمان مشخص، مردم به پاسخ نیاز داشته‌اند و دانشمند جامعه شناس دینی، او از آنجا مسئولیت عالم در قید حیات! مجبور بوده است که پاسخی برای ارضای مؤمن بدهد. بدیهیست با دگرگونی‌های وارد در زندگی اجتماعی، نحوه‌ی پرسش‌ها تحول مییابد.

ولی در اینجا با یک مشکل مذهبی فلسفی ممکن است مواجه شویم. اگر قرار باشد که همه دستورات و راه حل‌های مسائل اجتماعی الهی باشد، چگونه میتوان آن را تغییر داد. آیا ایجاد تحول در دستورات آسمانی جایز است؟ معذالك این روش خالی از اشکال نیست. در تاریخ ادیان مشاهده میشود که تحول زندگی اجتماعی خالق متعال را برآن داشته است که در موارد لازم پیامبر بسوی بندگان ارسال دارد. این تکثر انبیا شاید بدان دلیل است که دستورات آسمانی را باید يك مقام الهی عوض کند؛ بندگان را اجازه دخالت در این امور نیست! مشکلی لاینحل و یا پردردسر!

اگر برآستی مقامات مسئول بخواهند موقع دین را از نظر زندگی اجتماعی حفظ کنند، و اصول آن با شکست مواجه نشود، مشکلی که همه‌ی ادیان با آن مواجه‌اند، آیا پیدا کردن راه حل مناسب امکان پذیر است؟

... يك مثال زنده می‌آوریم: مکر سقط جنین یا جلوگیری از ایستنی، قتل نفس از نظر بیولوژی (زیست شناسی)، مسئله قابل

بحشی نیست؟ مگر خلقت، بنا به همی ادیان روی زمین، در اختیار خالق متعال نیست؟ مگر بجز خالق کسیرا حق قبض روح میتواند باشد؟ ولی مشکلات زمان فعلی و کثرت جمعیت وادار میکند که از آبهستی جلوگیری شود. این را میگویند پاسخ عقلانی و عملی برای مسئلهی حال و نیازهای جامعه. ما امروز در جهانی هستیم که مشکلات کوناگون بر آن حاکم است. یکرشته مسائل وجود دارد که جهانگیر شده است؛ و باید برای آنها راه حل های جهانی پیدا کرد.

— خالق متعال بنا به کتب آسانی آدم را آفرید و این آفرینش به تشکیل جامعه بشری رسید و سپس برای جامعه بشری دین را بوسیله پیامبران مقدر کرد. ما با مسائلی اساسی مواجه هستیم؛ اول راهنمایی های لازم برای معنویات که بدون آن جامعه بشری به انبوهی برده و ماشین تبدیل میگردد؛ و سپس راه حل های مناسب برای مادیات. و این هردو امکان پذیر است.

هر موجود زنده که به زندگی میرسد وسایل حیات و دفاع در برابر ناملاهیات را همراه دارد. در تماس با زندگی، در برابر ناسازگاریها برای انطباق با اقلیم و آب و هوا به انتظار طبیعت نمی نشیند و به مقابله با عوامل نامساعد و تکمیل وسایل زیست میپردازد. اگر به تاریخ آفرینش بشر نظر کنیم خواهیم دید که دلایلی وجود دارد که میتوان بنا براساس آنها گفت انسان باید لخت زندگی کند؛ آدم و حوا در بهشت چه می پوشیدند؟ نه آدم حجاب داشت و نه حوا؟

«... پس خداوند خدا آدم را گرفت و او را در باغ عدن گذاشت تا کار آن بکند و آنرا محافظت نماید» و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت از همه درختان باغ بی مسامت بخور» اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد» و خداوند خدا گفت خوب نیست که آدم تنها باشد پس برایش معاونی موافق وی بسازم... و خداوند خدا خوابی کران بر آدم مستولی کردانید تا بخفت و یکی از دنده هایشرا گرفت و

گوشت در جایش پرکرد* و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود زنی بناکرد و ویرا بنزد آدم آورد* و آدم گفت همانا اینست استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتم از این سبب نساء نامیده شود زیرا که از انسان گرفته شد* از این سبب مرد پدر و مادر خود را ترک کرده با زن خویش خواهد پیوست و يك تن خواهند بود*
 "و آدم و زنش هر دو برهنه بودند و خجلت نداشتند"

کتاب مقدس سفر پیدایش
 باب دوم آیات ۱۵ تا ۱۷

"خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زده شد* (همان مرجع آیه هفت)
 این آیه دارای اهمیت بسیار بزرگی است، زیرا دانش ژنتیک در سطح پیشرفت فعلی خود نمیتواند درستی این نظریه آسمانی را زیر سوال قرار دهد، یا نفی کند، بر اساس نتایج مکتسبه بوسیله دانش ژنتیک و نقش ژن ها و تحول آنها تا به امروز و کشفیات لامارک و سایر علمای علوم طبیعی. این نظریه آسمانی آفرینش مورد بررسی عمیق تری واقع شده است؟! و بسیاری از پژوهندگان علوم طبیعی در جستجوی توجیه و اثبات علمی خلقت حضرت آدم و حوا و پیدایش اعقاب آنها، بدان سان که در کتب آسمانی آمده است، میباشند.

آفریدگار توانا لباس ماهی را از فلس ساخت. به پرنده برای پوشاک پر داد. به کوسفند پوست پشی پوشاند. ولی آدم را برهنه به بهشت فرستاد. "به نقاش شهیر واتیکان که انسانرا عریان نقش کرده بود ایراد گرفتند. گفت من چنان نقاشی کردم که خدا آفریده بود. ناچار پاپهای متعصب دستور دادند که روی نقوش را رنگ بزنند، که البته امروز پس از گذشت چند قرن دستور دادند که رنگ را زدوده بحال اول برگردانند."

پس از اخراج از بهشت که همه چیز آن متعادل بود، بشر در زمین با اوضاع دیگری مواجه شد. ملاحظه کرد که نه در برابر سرما میتواند مقاومت کند و نه در برابر گرما، بنکر پوشش و پوشاک افتاد. در ادبیات ما مردم را به کله و شاه را به شیان تشبیه میکنند.

می‌گویند کیومرث چون شاه بود لباسی ساخت از پوست پلنگ ولی مردم، که رمه‌ای را تشکیل میدادند بمصدق:

«که شه کاویان است و مردم کله»

پوششی پشمی از لباس کوسفند و بز به تن کردند.

تشکیل خانواده انسانها، که تقریباً با همه حیوانات دیگر ناهمسان است، دگرگونی‌های زیادی در همه شئون زندگی همراه داشت. ناتوانی نوزاد آدمی، که تقریباً با هیچ جاندار دیگر قابل مقایسه نیست، باعث شد که پدر و مادر، هر دو، پای بند پرورش فرزند شوند، و همزیستی آنها ناکزیر گردید. تماس شب و روزی جفت انسانی، و در يك بستر خوابی، گاه بعلت کمی جا وگاه برای تجسس کرما، بشر را بد عادت کرد. جفت‌گیری که در حیوانات فصلی است در انسانها چون تنفس هوا شد؟ سرانجام مقاربت در انسانها بشکل نیاز روزانه درآمد. در آدمها، دگرگونی غذای روزانه و نیز استعداد هنری و ذوق دگرگونی، تغییر همخواب را موجب گردید. بعدها با تحول زندگی اجتماعی که نهاد آئین‌نامه‌ها و یاساها را پی‌آمد ناکزیر داشت، در مرحله‌ای از تاریخ، که بدلائل اقتصادی و اجتماعی، ابتکار و مسئولیت مادی زندگی جفت بر عهده مرد قرار گرفت، مسئله مالکیت و فرمان‌بری زن از مرد، بطور عام به پیش آمد. زن نباید ریخت خود را چنان سازد که هوس مرد نامحرم را برانگیزاند؛ این حسادت موجب شد که مرد با استفاده از قدرت اقتصادی و اجتماعی خود برای زن محدودیت ایجاد کند و الزاما جزئی از آزادی‌های او را سلب کند. یعنی، با گذشت زمان، زن به يك شیء تبدیل گردید. در جامعه صنعتی که وظیفه زن در زندگی اجتماعی سنگین‌تر شد، مسئله شکل دیگری پیدا کرد. در سیستم داد و ستد وجود زن نقش مضاعف پیدا کرد. در فروشگاهها و مؤسسات بازرگانی نقش پذیرایی را به زن واگذار کردند. لبخند زن در مواجه با مشتری آئین شد. بویژه زیبایی زن قابل توجه خریداران گردید. مد و لباس توسعه زیادی یافت. در سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی زن مقام بالائی یافت. شما کافیت که تعداد کارخانه‌ها و آزمایشگاه‌هایی را در نظر بگیرید که کارشان تولید وسایل مصرفی زنانه است. زن نه تنها وسیله

فروش کالا و رونق فعالیت اقتصادی شد بلکه قر و اطوار و بدنش، تبدیل به يك كالای سودآور گردید. در سینما اکثراً مهره اصلی هر فیلم زن شد. در تلویزیون نقش زن بیش از پیش اهمیت پیدا کرد. این دگرگونی در موقع اجتماعی زن که در کشورهای صنعتی پیشرفته و بویژه در سیستم‌های سرمایه‌داری نوعی آزادی و برابری را برای زن تصور میکند در جامعه‌های سنتی و لنکاری و فساد شناخته میشود. حقوق زن که درباره‌اش قلم‌فرسائیها میکنند مسئله‌ی روز شد.

روسپیگری بزرگترین توهین به نوع مونث بشری است؛ و پیدایش فاحشه‌خانه بزرگترین خفت، در جوامع نابسامان، برای آدمی است. روسپی کسی است که قبول میکند در مقابل دریافت حق الزحمه با مردی، با هر مرد مشتری بخوابد. در کشورهای متمدن و پیشرفته در علم و صنعت، که در آن زن آزادانه با هرکس که بخواهد مشروط بر آنکه از او خوشش بیاید (بدون دستمزد) میتواند بخوابد، عمل او روسپیگری حساب نمیشود. از یک نفر جامعه شناس پرسیدند که فرق میان انسان و حیوان چیست؟ جواب داد "حیوان ماده فاحشکی نمیکند."

روسپیگری که مولود فقر است، بوسیله معابد توسعه یافته و رسمیت پیدا کرده است. در ادوار گذشته معابد برای تأمین پول، اجازه داده بودند که زنان پرهیزکار، به مسافران و غربا، البته نه برای دلجویی از مستمندان یعنی مجانی، بلکه در مقابل دریافت مزد به سود کهنه و روحانیون عصر، با نیازمندان معذب یا عزب همفراشی کنند. و بهین دلیل است که دکه زنان نیکوکار حوالی کلیساها و در محله‌های مسافرپذیر مثلاً چاپارخانه‌های قدیم در مشرق زمین، ایستگاههای راه آهن، کاراژهای عزیت کاری و مهمانخانه‌ها، و حتی در امکانه زوارطلب است. خوشبختانه در بعضی از جوامع پیشرفته، این مسئله با وسیله بسیار انسانی نکاح مدت‌دار، که ریشه‌اش را در درجوامع تاریخی قدیم میتوان یافت، آبرومندانه حل شده است.

زنان و مردان عقیف و پرهیزکار، در سفر و چه بسا در حضر، فرمول نکاح مدت‌دار را، اکثراً در جیب دارند. در لحظات نیاز و روی‌آوری اقبال موقت آن را قرائت میکنند و بدینوسیله از دسیسه

شیطان ملعون و ارتکاب معصیت و ابتلای به عواقب روانی شرمساری از «احساس کناه» در امان میمانند.

در این مورد زیاد حاشیه نیرویم؛ فقط ترجمه نوشته پروفیسور سوله ژاک، استاد تاریخ دانشگاه کرونوبل فرانسه را (از صفحه ۴۵۰ کتاب «عصر طلایی روسپیکری)، مثال میآوریم:

«در تابستان سال ۱۹۸۹، یعنی هفت سال پیش، «ماری هلن تراسی»، کشیش مؤنث آمریکائی چهل و شش ساله، مستی به «ساینا»، به اتهام روسپیکری در دادگاه شهر «لوس آنجلس» آمریکا (کشوری که بجای خاورمیانه سابق، محل ظهور پیامبران جدید شده است)، محاکمه شد. این خانم کشیش ادای فریضة نماز را به آئین جباع و ادای عملیات جنسی مبدل ساخته بود؛

ماوقع موجود در پرونده و دلیل اتهام چنین است که این کشیش روحانی، در طول انجام مسئولیتهای کلیسایی و وظایف مقدسه خود چند صد نفر مرد مؤمن و خدا شناس را در منزل «بورلی هیلز» خود، بجای او (و برای) انجام فریضة نماز و عبادت، به روی خود کشانده بود. مشارالیه در دفاع خود در محکمه گفت: «مصریان قدیم برای هدایت مؤمنان به «سبیل روحانی»، به این وسیله توسل جست و عبادت میکردند، و من وظیفه مذهبی خود را برای رضای پروردگار انجام داده‌ام. دادگاه لوس آنجلس شوهر «خانم کشیش ساینا» را به جرم «جاکشی» محکوم کرد.»

به روسپیکری بعنوان یک پیشه مالیات بر درآمد تعلق میگیرد؟ در ترکیه که مدت درازی است که قدم به راه تمدن و تجدد گذاشته است، مالک یک فاحشه خانه، در سال ۱۹۹۰ از نظر پرداخت مالیات بر درآمد سالیانه، در ردیف سوم (با احتساب همه فعالیت های اقتصادی) در سراسر ترکیه قرار گرفت. در همان موقع مردم علیه فاحشکی دختران خود در اروپا اعتراض میکردند. (ژاک سوله استاد تاریخ در دانشگاه کرونوبل: فحشای معاصر در فرانسه، صفحه ۵۰۷ چاپ سال ۱۹۹۲)

در پاره‌ای از کشورهای سیاحتگری‌پذیر، از مال الاجاره‌ی ابدان زنان مبالغ هنگفتی ارز وارد کشور میشود.

عملکرد جاکشان فرانسه در سال ۱۹۷۲ بالغ بر دوازده میلیارد فرانک بود از آن سوله ص ۱۱۷۱، در سال ۱۹۸۰ در شهر پاریس هفت هزار زن فاحشه رسمی کار میکرده‌اند که یک‌هزار و پانصد نفر آنها سیاه‌پوست افریقانی بوده‌اند. تعداد زنان تک‌پران شهر پاریس یا فاحشه‌های آخرماه (زنهای شوهرداری که مسلماً با اطلاع شوهران خود برای ترمیم کمبود درآمد خود چند فقره بدن خود را کرایه می‌دهند، برای اینکه نمی‌خواهند کدانی کنند) به بیست هزار نفر بالغ بوده است. کرایه روزانه‌ی بدنهای دختران مادام کلود نامدار ده هزار فرانک بوده است که ربع آن به جیب خانم رئیس ریخته می‌شده است. ولی کرایه بدن روسپی‌های معمولی برای هر «نزدیکی» از صد تا سیصد فرانک بر حسب محلّه تغییر میکند (همان منبع).

در کشورهای «سوسیالیستی» سابق برای اینکار سازمان بسیار مرتب ایجاد شده بود و علیاً مخدرات کالای خود را فقط با ارز خارجی معتبر، مخصوصاً دلار مربوط به فصل درآمد خارجی، مبادله میکردند. این نیروهای تهیه ارز خارجی در مقام اطلاعاتی خدمت مضاعف میکردند. در کشورهای سرمایه داری این فعالیت، سنت دیرینه دارد؛ بهای کالا، یا کرایه ابدان با پول رایج کشور که در فصل بخش خدمات به حساب می‌آید، پرداخت میشود.

در همین مسیر توسعه شهرنشینی و تراکم ثروت، وفور حواجی مادی برای قشر پولدار و اعتلای قدرت فرمانفرمایان موجب شد که در مشرق زمین، وضع زن از نظر اجتماعی دستخوش تغییراتی شود. ایجاد حرمسرا مولود همین اوضاع بوده است. اضافه کنیم که حکام ولایات و ایالات برای شاه دختران و زنان زیبا میفرستادند؛ این کینه‌ها ضلّا برای حکام نوعی پشتیبان در دربار شاه بودند. حرمسرا هیچ ارتباطی با فساد نداشته و ندارد. شاه غالباً به رجال سیاسی و نظامی یکی از زنان حرمسرا را به عنوان پاداش، با مراسم عقد، اهدا میکرد که خلعت و هدیه افتخارآمیزی بود. اینگونه زنها

خوشبخت‌ترین زنان حرم شاه بودند زیرا از يك زندان لوکس ابدی آزاد میشدند.

مجموعه این پدیده و ماجراها در خلق و خوی مردم عجین شد، مخصوصا در آن اقشار از مردمی که نان مفت می‌خوردند، که در رأس آنها بخشی از روحانی‌های مسیحی بودند، کار به يك رشته زیاده‌روی‌ها کشید که در شأن مردان خدا نبود. بقسمیکه کلیسا مجبور شد عمل مجامعت را بر روحانیون حرام یا مکروه انکار د. و سرانجام حیوانی‌کشی‌ها خود را از بزرگترین لذتی که طبیعت برای بشر آفریده است (بعقیده فروید) محروم کردند. هیچ قانون یا دستور دنیائی نمیتوانست آتش شهوت حضرات را خاموش کند و مانع اشاعه فساد گردد. فقط تحریم مذهبی توانست ضامن وفای میان زن و مرد باشد. شاید در بسیاری از موارد بتوان گفت که از کسانی که پای بند قیود مذهبی نباشند نباید وفای جنسی یا مقاومت شهوی انتظار داشت.

قضیه این است که قسمت اعظم فکر و توجه بعضی از مردها به اسافل اعضا و زن و مسئله زن معطوف است. این به مذهب مربوط نیست. مذهب در واقع برای این مشکل راه حلی جامعه شناسانه و روانشناسانه پیشنهاد کرده است. و. در این رهگذر، درمقیاسی به حقوق طبیعی زن، به دلیل اجتماعی، تجاوز شده است.

در اینجا بد نیست از کتاب مقدس آیدای آورده شود که اساس آقایی مرد را بر زن بخوبی نشان میدهد: خداوند خدا به آدم* گفت که ترا اکاهانید که عربانی آیا از آن درختی که ترا قدغن کردم که از آن نخوری خوردی* آدم گفت آن زنیکه قرین من ساختی وی از میوه درخت بمن داد که خوردم* پس خداوند خدا بزن گفت این چه کاراست که کردی. زن گفت مار مرا اغوا نمود که خوردم* پس خداوند خدا به مار گفت چونکه این کارکردی از جمیع بهانم و از همه حیوانات صحرا ملعون تر هستی، بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد* و عداوت در میان تو و زن و در میان ذریت وی میکذارم او سر ترا خواهد کوبید و تو پاشنه‌ی ویرا

خواهی گوید. و به زن گفت الم و حمل ترا بسیار افزون گردانم با الم
 فرزندان خواهی زانید و اشتیاق تو بشوهرت خواهد بود و او بر تو
 حکمرانی خواهد کرد. و بآدم گفت چونکه سخن زوجهات را شنیدی
 و از آن درخت خوردی که امر فرموده گفتم از آن نخوری پس بسبب
 تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد.
 خار و خس نیز برایت خواهد رویانید و سبزه‌های صحرا را خواهی
 خورد. و بمرق پیشانیت نان خواهی خورد تا حینی که بخاک راجع
 کردی که از آن گرفته شدی زیرا که تو خاک هستی و بخاک خواهی
 برگشت. و آدم زن خود را حوا نام نهاد زیرا که او مادر جمیع
 زندگانیست (حی - حیات). و خداوند خدا رختها برای آدم و زنش
 از پوست بساخت و ایشانرا پوشانید. و خداوند خدا گفت همانا
 انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده اینک
 مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و
 تا به ابد زنده ماند. پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد
 و بطرف شرقی باغ عدن کرویوانرا مسکن داد و شمشیر آتشباری را
 که بهرسو گردش میکرد تا طریق درخت حیاترا محافظت کند.
 دانشمندان ژنتیک در راهی افتاده‌اند که به درخت حیات برسند.
 دخالتی علنی در امور آسمانی!

(کتاب مقدس. سفر پیدایش .

باب سیم آیات ۱۱ تا ۱۶)

فشار و سختگیری در مورد حجاب مطابق میل و توقع بسیاری از
 مردها می‌باشد؟ مگر تا قبل از زمان رضاشاه و کشف حجاب چنین
 نبوده است. باید در نظر داشت که هرگز نمیتوان و نشاید که مسئله
 زن را با آنچه که در غرب میگذرد مورد مقایسه قرار داد! قشر نو
 رسیده نسل امروزی که آن دوران را ندیده و در عصری زیسته که
 بسیاری از مظاهر تمدن و نیز فساد جهان غرب در اختیارش قرار
 داشته است هرگز نمیتواند موقع اجتماعی جامعه خود را تشخیص
 دهد و صورتها و تحول آن را توجیه نماید.

در زمان شاه نیز مردم به اختیار خود و بدون تظاهر و یا ترس و تزویر، مسجد میرفتند بنماز میخواندند، مجالس تعزیه ترتیب میدادند، روضه‌خوانی میکردند ختم قرآن میکداشتند، به زیارت عتبات میرفتند، به زیارت خانه خدا مشرف میشدند، حتی در کاخ شاه مجالس روضه‌خوانی ترتیب داده میشد، خود شاه هم کریمانی بود (کریمانی محمدرضا) هم مشهدی بود (مشهدی محمد رضا) و هم حاج آقا بود (حاج محمدرضا). شاه عباس به خود لقب "کلب آستان علی داده بود"؛ شاهان ایران بزرگترین حامیان دین بوده‌اند، و اسامی آنها با اسامی مقدس ترکیب شده است. در سال یکهزار و پانصد و دو میلادی شاه اسمعیل صفوی شیعه را بعنوان مذهب رسمی مملکت شناخت. در اروپا تا قبل از انقلاب فرانسه روحانیون مسیحی و پاپها همان نقش را بازی میکردند. غالب رجال مذهبی بزرگ با دختران شاه ازدواج میکرده‌اند. در اروپا در دربارها غالباً مقامات روحانی مثلاً کاردینال‌ها در زندگی شاه و زنان در باری نظر داشتند. مذهبی‌های مشروطه خواه معتقد بودند که: "در ایران شاهها به رونق مذهب کمک میکرده‌اند؛ و دلیل وجودی شاهان هم برخورداری آنها از حمایت گروهی از مقامات مذهبی بوده است."

البته از نظر بررسی اجتماعی، در این مورد "نان و حلوای" شیخ بهایی خیلی روشن‌تر است. خطاب به شیخ الاسلام عصر:

"نان و حلوای چیست دانی ای پسر قرب شاهان است زان قرب الحذر!"

فرار علل مختلف دارد؛ در زمان جنگ عده‌ای فرار میکنند. در قوانین همه کشورها برای سربازان فراری مجازات اعدام مقرر شده است. عده‌ای از خدمت سربازی فرار میکنند. عده‌ای از زندان فرار میکنند، عده‌ای از مدرسه فرار میکنند. عده‌ای از تحمل فشار رژیم حاکم فرار میکنند. در زمان جنگ اتفاق می‌افتد که هر اسیر میکوشد فرار کند. اینکه فرار عمل درستی است یا نه، موضوع بحث نیست؛ ولی وقتی که انسان به جامعه‌ای متعلق است و آن جامعه مورد حمله دشمن خارجی یا آشوبگر داخلی قرار میگیرد، و جامعه در صدد دفاع بر میآید، و افرادی پیدا میشوند که بجای همدردی و همکاری با

بقیه افراد جامعه، فرار را بر قرار ترجیح دهند و برادران و کسان خود را تنها گذارند، این دسته فراریان وضع اخلاقی خاصی دارند و رفتارشان در نظر همه مردم جهان مذموم است. اگر مقامات و اشخاصی پیدا میشوند که عمل فراری را تبلیغ میکنند، و فراری را فاقد ساده ترین مبانی اخلاقی اجتماعی معرفی میکنند منظور فراری واجد شرایط مذکور در بالاست.

کوچندهای ما، بیشتر، از قشر مرفه و متمکن بوده‌اند؛ ولی نباید نتیجه گرفت که هر متمکن و مرفهی فرار میکند؟ یک چیز مسلم است و آن اینکه مهاجرها و یا فراری‌ها از طبقه فقیر و توده‌های زحمتکش نبوده‌اند. شاید اکثرا هم از آن گروهی هستند که در این روزها بدانها لقب "طاغوتی!" داده شده است. ما در بررسی روحيات و رفتار کوچندگان غالبا به يک‌رشته از مسائل برخورد میکنیم که موضوعات زیادی را، در باره‌ی آنها، مورد سوال قرار میدهد: "انسان باید زندگی کند؛ یعنی باید ابتدا بفکر تهیه وسایل زندگی باشد، بعد بفکر چیزهای دیگر! نباید مخفی کنیم که در تمام عالم بسیاری از مردم چون کوسفندانی هستند که در جستجوی مرغزار؛ هر جا علف زارها سرسبزتر و خرم‌تر بود و یا به عقیده بعضی هر جا اثری از زورکوبی و ظلم نبود، آنجا میهن آنهاست. مسئله این است که جامعه باید به یک چیز پای‌بند باشد؛ باید برای خود و برای هم‌وطن‌هایش یک احترام قابل باشد. خلاصه بعنوان عنصری از افراد یک ملت باید پرچم و هویتی داشته باشد. اعتقاد و ایبانی داشته باشد. حال این اعتقاد میتواند روحیه ملی‌گرایی باشد، میتواند اعتقاد مذهبی باشد، میتواند براستی بت‌پرستی باشد. در جنگ دوم جهانی کشورهائی مورد حمله قرار گرفت و مردم آن کشورها با چه فداکاری‌ها به دفاع از اعتقاد خود به دفاع از پرچم خود و به دفاع از بتی که برای خود ساخته بودند برخاستند. مثلاً در روسیه شوروی: ملیون‌ها مردم کشته شدند، ولی تا آخرین لحظه از بت خود یا میهن خود دفاع کردند. با وجودیکه مردم زیر فشار استبداد استالینی زجر می‌کشیدند کسی هم فرار نکرد. آلمانی‌ها وقتی که کشورشان اشغال شد نه فرار کردند و نه اظهار عجز و لابه. چه چیز

به آنها چنان همت و مقاومتی را میداد؟ همان چیزی که بدان اعتقاد داشتند. در دادگاه‌های بعد از جنگ دوم که برای محاکمه نازی‌ها تشکیل گردید، هرگز متهم‌ها اظهار عجز و لابه نکردند، برعکس! آری مردم با جواشردی و مجهز به اعتقاد و ایمان برای دفاع از وطن در جنگ شرکت جستند. آیا در زمان جنگ وقتی که شهر لندن زیر بمب‌های آلمانی می‌سوخت و یا مردم شوروی هزار هزار کشته می‌شدند، مردم فرار کردند و رفتند تبعهٔ کشوری دیگر شدند؟ مردم ما روزکاری زیر حکومت یک رژیم نیم مستعمره، زندگی میکردند، پوسته‌ای از آن از یکرشته مزایا برخوردار بود که پس از آنکه فرماندهان آن رژیم نتوانستند بکار خود ادامه دهند به تبعیت از شاه و درباریان و وزیر و وکیل و امیر ارتش و جناحی روشنفکر و نویسنده (یک کتاب فروش ایرانی در پاریس با دل‌گیری میگفت: در میان کوچندگان جهان سوم، ایران تنها کشوری است که تعداد نویسندگانش بیش از تعداد خوانندگانش میباشد) و شاعر و بسیار اشخاصی از همه قماش که ایران و ایرانی برایشان پیشیزی ارزش نداشت راه فرار را برگزیدند. درست شرایطی ایجاد شد که در روسیه پس از شکست تزار پیش آمد، البته حقیقت تلخ است. انسانی که دارای ریشه و خانواده و وطن و هویت و سابقهٔ تاریخیست فقط بدان دلیل که به کشورش تجاوز شده و مورد اشغال دشمن قرار گرفته، فرار نمیکند و بدنبال دریوزگی تبعیت از کشور و مردمی دیگر نمی‌افتد. از چنین اشخاص چه توقعی میتوان داشت؟ چه کسی در دنیا پیدا میشود که چنین عمل و اقدامی را تأیید کند؟

بنا به برخی ارزیابی‌های غیر دقیق، شهر اصفهان در جنگ هفتاد و پنج هزار قربانی داد. ملت ما در حدود هشتصد هزار قربانی داد. آنها به پیروی از اعتقاد و ایمان خود و هبوطان خود، دانسته به استقبال مرک رفتند، تا به بقیه درس میهن دوستی و نوع پروری بدهند. همیشه در جنگها عده‌ای قربانی میشوند و زنده‌ها هستند که پس از شهادت آنها، مزایای پیروزی را نصیب دارند؛ خدا کند که این زنده‌ها شایستگی تصاحب ارثی را که به بهای جان هزاران قربانی شهی بدانها واگذار میشود، داشته باشند.

بیکمان پایه‌های دولت کنونی را همین فداکاران باید تشکیل بدهند. من و شما که نیستیم. این دولت برای آنانکه دور از جامعه هستند و یا خود را غامداً از جامعه جدا ساخته‌اند تیره هم خرد نمیکند؛ و نباید هم بکند.

هر دولت برای اینکه بتواند حکومت کند باید در کشور پایگاه اجتماعی و اعتقادی داشته باشد. شاه خواست پایه‌های تخت شاهی را بر دوش گروه متجدد، و طبقه سومی که میکوشید در ایران ایجاد کند، استوار سازد. دیدیم که چه شد؟ چه بخواهیم و چه نخواهیم زندگی همین است! "بيله ديك بيله چغندر!" در باره نقش و تاثیر اعتقاد که هرچه بدان توجه شود باز کافی نیست خاطر نشان میشود که در زمان شاه عباس کبیر که برای خود لقب "کلب آستان علی" داده بود، شاه انکشت خود را درکاسه آب میرد و آن آب برای معالجه بیماران بعنوان دارو مصرف میشد و غالباً بدلائل روانشناسی و اعتقاد، بیمار معالجه هم میشد. البته شاید هم در بعض موارد صحنه‌سازی میکردند و شخص سالی تمارض میکرد، آن آب را در کلویش میریختند، و بیمار معالجه میشد.

*

من يك زن مبارز هستم و به تاريخ مبارزات نیز تا حدودی واقفم. خروج من از ایران دلایل خاصی نداشت. و نمیتوانم بگویم که چون در ایران نمیتوانستم زندگی کنم به مسافرت و یا جلای وطن پرداختم. نه؛ چنین چیزی نیست. خون من از خون بیست و پنج ملیون خواهران خود در وطن قرمزتر نیست. من برای دیدن بچه‌هایم برای مدتی کوتاه بخارج آمدم و انشاءالله در آینده نزدیکی بوطن باز خواهم گشت. ولی رویهمرفته از مسافرت خود راضی میباشم.

— در خارج چه چیزی آموختم؟

— در اینجا چیزهای زیادی آموختم. افق دیدم از زندگی وسیع‌تر شد. از اروپا و امریکا سیمای دیگری در تصور خود داشتم. برآستی این درست است که میگویند "زندگی در این دیار ماشینی است." اینجا مردم اسیر سیستم ماشینی میباشند. مردم، همانگونه که "سارتر" میگوید، همه چون اسب درشکه به کاری تکنیک و صنعت

بسته شده‌اند. خوب شد که آمدم و اوضاع زندگی غربی را با چشم خود دیدم. با وجود همه این حرفها باید اذعان کرد که ما از غربی‌ها خیلی عقب هستیم. ولی این قضاوت من نباید بدان معنی باشد که اوضاع ایران در شرایط فعلی تحمل‌پذیر است. نه، هرگز چنین نیست! من در رژیم سابق زندگی خوبی داشتم، و از آن رژیم هیچگونه آسیبی هم ندیدم. ولی به عنوان یک زن درس خوانده و دانشکاه دیده که با کتاب هم سر و کار داشتم، نمیتوانستم سیاست آن رژیم را تأیید کنم. بدیهیست که امروز پس از تغییر اوضاع به نتایج خاصی رسیده‌ام که حاصل آن عبارت است از عدم اطلاع همه مردم از سیاست جهانی و نیز عدم اطلاع دستگاه حاکمه وقت، از اوضاع داخلی مملکت. به یقین معتقدم که سردمداران رژیم سابق دانسته یا ندانسته بقدری اشتباه‌کاری کردند، اشتباهاتی که متأسفانه دولت لاحق هم از آن میراث نیست، که طریق ورود به ایران را برای دخالت سیاستگران جهانی و غارتگران داخلی کشودند، و میکشایند، یک مثال می‌آورم: دولت میخواست از یک کشور خارجی چیزی خریداری کند. فروشنده‌ی خارجی میدانست و عادت داشت که با یکی از مقامات بسازد، و کالای مورد معامله را بسیار گران‌تر بفروشد و قسمتی از مابه‌التفاوت را با آن مقام تقسیم کند. بزرگترین ضربه‌ای که به دربار ایران وارد شد از همین راه بود، کار توضیحی نبود، مسائل را برای مردم روشن نمیکفتند. مشکلات پس پرده را آشکار نمیساختند، به نظرهای مردم توجه نمیکردند. همه چیز دستوری بود. یک رژیم هرچه هم قوی باشد باید منافع مردم را رعایت کند. باید به نظرات مردم احترام بگذارد. دولت برای خدمت به مردم تشکیل میشود، دولت وظیفه دارد بخواست مردم توجه کند، خدمه و کارمندان دولتی همه در خدمت مردم‌اند و این تنها وظیفه آنهاست. آن دولتی که کارش بفرماندهی و صدور دستورهای خود خواهانه بکشد مدتی میتواند سر کار بماند ولی بزودی، منفجر خواهد شد. نمونه‌های تاریخی مخصوصاً در همین چند ده سال گذشته کم نیستند. بالاخره این توده‌های مردم هستند که باید دولت‌ها را درست کنند، و نه گروهی که به حق یا ناحق خود را وکیل مدافع

توده‌ها معرفی میکنند. و یا این حق را غصب میکنند.

ممکن است اشخاصی نتوانند الگو یا نمونه ایرانی و ایرانیت باشند. ولی اگر خوب بررسی کنید متوجه میشوید که همیشه در کلیه جوامع عده ای وجود دارند که اساساً وابسته به زندگی مردم واقعی خود نیستند. در تمام ممالک جهان زندگی مشکل است. اگر قرار باشد که در کشوری قیمت اجناس که رفت بالا همه فرار کنند و بدنبال حصول پناهندگی سیاسی بکشور دیگری بروند، پس باید نیمی از مردم کره ارض کوچیده و بروند در کره مریخ و آنجا پناهنده سیاسی شوند. در غالب ممالک دنیا هم جنگ بوقوع پیوسته و هم زندگی دشوار شده است. چگونه اشخاصیکه در این شرایط فرار میکنند میتوانند شهروند يك کشور باشند. معذالك در همین رابطه یکی از پزشک‌های جراح شیراز (دکتر ك. و.) در زمان جنگ به یکی از دوستان خود بهنکام طرح مسئله‌ی فرار یا مهاجرت چند نفر از پزشکان کاردان نوشته بود که :

«من که فرزند ملت ایران هستم در این روزها که کشورم در جنگ است، در این ایام که هموطنان عزیزم مثل همیشه به پزشک نیازمندند، کنار آنها می‌انم و تا آنجا که برایم مقدور است ملت را یاری میکنم. من بعنوان يك پزشک تا آخرین لحظه زندگی در کنار هموطنان می‌انم و جانم را نثار شجاعت‌ها و قهرمانیهای آنها در دفاع از وطن میکنم.»

در مقابل پزشکی مهاجر (دکتر ح. ع.) در نشستی میگفت:

«من قبل از هر چیز به خانواده یعنی زن و فرزند خود مدیونم. همسرم خارجی است و هدفم این است که فرزندانم خوب تحصیل کنند و در خارج هم زندگی کنند. من مسئول مشکلات مردم ایران نیستم. هرکس ناراضی است میتواند همانطور که شادروان اعلیحضرت فرمودند کشور را ترك کند. من زندگی خارج را بر بهشت ایران ترجیح میدهم. شما از دور دستی بر آتش دارید!»

البته حد مقاومت و تحمل فشار برای همه کس یکسان نیست. نباید توقع زیاد از مردم داشت. پایداری اشخاص همانند فلزات در برابر فشار متفاوت است؛ در مقاومت مصالح قانونی وجود دارد که

حد فشار را تا ایجاد انحناء در يك تیر آهن مشخص میکند. از مردم عادی انتظار اعجاز نباید داشت. هر موجود زنده قبل از هر چیز به بقای نفس می‌اندیشد: این غریزی است و در طبیعت موجود زنده نهفته است. بیشتر مردم از نوع من و شما هستند. در ایران امروز هرکس بتواند می‌کوشد زن و بچه خود را از جهنمی که خارجی‌ها، بدلیل بی‌لیاقتی خود ما، بدلیل عقب ماندگی، برای ما درست کردند نجات بدهد، چرا ایران که داشت غبطه خیلی از کشورها میشد، با در آمد نفتی بیست میلیارد دلار در سال (که اگر اوضاع تاکنون ادامه یافته بود این درآمد با احتساب تورم جهانی، و سطح قیمت کالاهای دیگر، بالغ بر شصت میلیارد دلار شده بود)، باید به این روز بیفتد. به همه زجرها کرانی زندگی را نیز اضافه کنید. امروز کرایه يك دو اتاقه در تهران بیش از چهل هزار تومان است. حقوق یک نفر دکتر داروساز به سی هزار تومان میرسد؟ ادر چنین جامعه ای دزدی نمیتواند رایج نباشد. ولی مسلمان هرگز دزدی نمیکند!

*

چه بخواهیم و چه نخواهیم درصد بزرگی از مواد مصرفی جامعه امروزی ما باید از خارج وارد شود. به ازاء این واردات باید چیزی صادر کرد. ولی ما بجز نفت چیزی نداریم. که کاش می‌گذاشتند اقلاً همان منبع صرف پیشرفت علمی و صنعتی وطن میشد! اگر ایران موفق نشود برابر کالاهائی را که وارد میکند کالاهای ساخته شده به خارج بفروشد، یعنی صادر کند، حسابش در آینده با کرام‌الکاتین خواهد بود. یعنی باید با آنچه که در داخل ساخته میشود همه نیازهای خود را رفع کند. به امید نفت که ذخیره خدادادی است نباید تا ابد نشست. سرنوشت کشورهای همسایه عربی ما هم همانند ما خواهد بود.

*

از همه ملت های جهان لات، حقه‌باز، بیکاره، فرصت طلب، دزد، لاغزن، تنبل، بی عاطفه، و غیره... هست که در جهان پخشند، البته هر رژیمی از بعضی بهره میبرد. مثل شعبان بی‌مخ‌ها و

رمضان یخی‌ها، بعضی از این اجناس ناباب را در تحت فشار قرار میدهند که اینها همان به که از سرملت شرشان دور شود و به اقصی نقاط دنیا کوچ کنند که در همین جاها شاهدشان هستیم؛ لطمه‌ای که در خارج به بقیه میزنند این است که برای هموطن بدنامی بیبار می‌آورند که اگر در وطن هم میماندند سبب خوشنامی نبودند، و قس‌علیهذا! آری چه توان کرد و چه باید گفت؟ دنیا جنکل تودرتویی است، ولی از طرف دیگر هستند انسانهای ارجمندی که بناحق مجبور شده‌اند اوطان خود را ترك کنند و لیاقت و تخصص خود را در اختیار کشورهای دیگر قرار دهند، این‌ها سرمایه‌های بزرگی هستند که از دست ایران خارج شده‌اند، در این باره گفته‌ای به افلاطون منسوب است که ذکر آن بیفاده نیست:

"ای پرهیزگاران اگر شما از قبول مسولیت اداره جمهوری امتناع کنید گروهی نابکار جای شما را اشغال خواهند کرد."

زشتی یا زیبایی اعمال انسان که طی قرن‌ها زندگی اجتماعی تدوین گردیده يك چیز نسبی است. هر مکتبی برای خود یکرشته آئین‌ها و مقررات دارد که مجموع آن اخلاقیات میشود. می‌گویند اخلاق اسلامی، اخلاق کمونیستی، اخلاق فاشیستی، اخلاق مسیحی، اخلاق یهودی و غیره. ممکن است عملی در يك جامعه قبیح شناخته شود ولی در جامعه‌ای دیگر قبیح نباشد، برای مثال زنا و هم جنس بازی در کشورهای اسلامی و جامعه یهود از معاصی کبیره است. حال آنکه در بسیاری از کشورهای متدن خیلی رسی و عادی است.

"معایب قوم عند قوم محاسن"

پس هر وقت از اخلاق صحبت میکنیم باید حد جغرافیائی و زمانی آنرا نیز مشخص کنیم. پس از این توضیح باید قبول کرد که هرکاری در زندگی نمیتواند پسندیده باشد، بعضی کارها براستی رشت است. می‌گویند پول بو ندارد، پول پول است چه از چاه استخراج در آید و چه از چاهی دیگر. آیا يك زن روسی فاقد اخلاق است؟ آیا دريك فاحشه‌خانه آن کسیکه برای اهل خانه لوازم زندگی را حریه میکند فاقد اخلاق است؟ همچنین اشخاصیکه در يك "روسی

خانه سیاسی" به خدمت بیگانگان درمی آیند و از این راه اعاشه میکنند. آیا کدانی يك فعالیت ضد اخلاقی است؟ آیا یکنفر عضو حزب کمونیست که پناهندگی سیاسی در يك کشور سرمایه داری را قبول کند عملش ضد اخلاق است؟ آیا مسلمانی که بکدانی در خانه يك کافر را میزند فاقد اخلاق است؟ آیا مسلمانی که در يك کشور مسیحی مذهب پناهنده میشود، و برای امرار معاش از نصاری و کفار زکاة و نفقه قبول میکند فاقد اخلاق است؟

یکی از پرهیزکاران عابد، در جلسه ای، در برابر پرسش های بالا قرار گرفت و گفت:

"در هر حال چون در وضعی اضطراری قرار گرفته ایم امید است که بتوان يك جانی، منقولی یافت که بنا بر آن بشابه يك رویه قضائی راهی برای نجات از معصیت خوردن نان حرام پیدا شود."

... و ابرام به مصر فرود آمد تا در آنجا بسر برد زیرا که قحط در زمین شدت میکرد* و واقع شد که چون نزدیک به ورود مصر شد به زن خود سارای گفت اینک میدانم که تو زن نیکو منظر هستی* همانا چون اهل مصر ترا بینند گویند این زوجه اوست پس مرا بکشند و ترا زنده نگاه دارند* پس بگو که تو خواهر من هستی تا بخاطر تو برای من خیریت شود و جانم بسبب تو زنده ماند* و بسجرد ورود ابرام بمصر اهل مصر آنرا دیدند که بسیار خوش منظر است* وامرای فرعون او را دیدند و او را در حضور فرعون ستودند پس وی را بخانه فرعون در آوردند* و بخاطر وی با ابرام احسان نمود و اوصاحب میشها و گاوان و حماران و غلامان و کنیزان و ماده الاغان و شتران شد* و خداوند فرعون و اهل خانه او را بسبب سارای زوجه ابرام بیلایی سخت مبتلا ساخت* و فرعون ابرام را خوانده گفت این چیست که بمن کردی چرا مرا خبر ندادی که او زوجه تست* چرا گفتی او خواهر منست که او را بزنی گرفتم و الان اینک زوجه تو او را برداشته روانه شو* آنگاه فرعون در خصوص وی کسان خود را امر فرمود تا او را با زوجه اش و تمام مایملکش روانه نمودند*

(کتاب مقدس سفر پیدایش باب دوازدهم آیات ۱۱ تا ۲۰)

شاه مرحوم در روزهای آخر زندگی‌اش در هزاران دیار سرگردان بود، و رؤسای همین کشورهای که در زمان شاهی او حتی به او تملق تبار میکردند و رهبرانشان تا حد خایسالی تواضع ابراز میداشتند، روزهای آخر، رهایش نمودند. بگفته یک افسر کوچنده و راوی: «امریکائی‌ها، آن نکون بخت و درمانده را در بیمارستان امراض روانی جا داده بودند و حتی لاشخورها در نظر داشتند او را تحویل قفس آهنین بدهند.» در این جهان هستی فقط یک رادمرد عرب و مسلمانی از اولادسام، از کشور زادگاهی علیاحضرت فوزیه تنها ملکه شاهزاده دوران پهلوی، او را پناه داد، سزا بود اعضای این خانواده مقرر زندگی خود را درکنار مقبره آن فراموش شده برمی‌گزیدند؛ و همانجا معتکف میشدند؛ ولی این کار یکنوع غیرت و شخصیت و مناعت طبع ایرانی لازم دارد، غیرتی همانند غیرت سادات که در میان سران کشورهای جهان مخصوصا غیرمسلمانها سخاوتی چون سخاوت حاتم طائی نشان داد، این درست است که خارجی‌ها غیرت نداشتند، ولی آیا این بازماندگانی که قبول کردند در این کشورها زندگی را ادامه دهند، غیرتی نشان دادند؟؟ ولی نوکرهای با وفا ارباب‌های خود را رها نمیکنند. سگ حیوانی است با وفا! در پایان سخن تیسار کهن سال ارتش شاهنشاهی در حالیکه با سیکار خود اطاق را پر از دود کرده بود، با فروریزاندن قطرات اشک آه سردی از دل بر آورد و گفت:

تفو بر تو ای چرخ گردون تفو!

«ایا عمل آن مسلمانی که از یهودی و مسیحی اسلحه بخرد و با آن اسلحه برادر مسلمان خود را بقتل برساند، ضداخلاق است؟» در باره اشخاصی که از صندوق‌های مختلف برای گذراندن زندگی خود اخاذی می‌کنند، نمیتوان نظر قاطع ابراز کرد. بعضی صندوق‌ها و محافل هم که پولی به عده‌ای میدهند در ازاء آن خدماتی می‌طلبند. می‌گویند:

«لوقما بوغنادور»

محصولی میگفت: «بدبختی همه ماها در این است که کشور خود را نمی‌شناسیم، نه تاریخ آن را می‌دانیم و نه با مردم آن رابطه داریم.

من امروز در يك کشور بيكانه زندگی میکنم. هر فرد موظف است که وظیفه خود را نسبت به هموطنان خود انجام دهد. اکنون که در باره خودمان صحبت میشود باید گفت سرنوشت غم انگیزی کریبانگیر شماری از مردم شده است که به هر دلیل راه کشورهای بیکانه را برگزیده‌اند. معذالك این ضعف و این موقع اجتماعی و روحی خود را اقلأ، برای خودم میکوشم به نحوی توجیه کنم. ولی هرگز نمی‌خواهم عمل نادرست خود را تبرئه نمایم. خود را کناهکار نیدانم. چه کناهی کرده‌ام. کناه از آن اوضاع و سیستنی است که زید و عمر را وادار میکند بکوچند. اکنون به درد دل لاجنون فلسطینی میرسیم. بیوطنی و غربت و سرکردانی را حس می‌کنیم. پسر بزرگم داشت جذب مسائل و گروههای سیاسی میشد؛ و این برای من و مادرش ناراحتی بزرگی ایجاد کرده بود. راه حل دیگری بجز ترك ایران نمانده بود. فرزندم، تحت تاثیر هیجان عمومی برای جنگ، داشت تصمیم میگرفت داوطلبانه برود به جبهه. من با فکر و کار او موافق نبودم؛ نه اینکه فاقد روحیه وطن دوستی باشم، نه! هرگز! جنگ غلط نبود، و شاید لازم هم بود. هر کار که می‌کردیم غلط و جرم بود! چه در جنگ شرکت می‌کردیم و چه شرکت نمی‌کردیم. اگر جنگ می‌کردیم مجرم بودیم زیرا سرباز مسلمان بیکناهی را می‌کشتیم، و اگر جنگ نمی‌کردیم بی‌غیرت. چه مهاجم و چه مدافع مقصر بودیم؛ کار هر دو جبهه متخاصم ارتکاب جرم بر علیه برادران مسلمان بود. ایجاد جنگ میان مسلمانان بزرگترین معصیت است. چرا جنگ شد؟

"این حل معنا نه تو دانی و نه من"

"من کشور خود را ترك کردم زیرا در آنجا نمی‌توانستم نه درس بخوانم و نه کار کنم. حقیقت این است که دارای روحیه مبارزاتی و انقلابی که بعضی‌ها میکوبند نیستم. در خانواده‌ای مرفه دنیا آمده‌ام و امکانات مالی هم همه جور داشتم. چند ماهی قبل از انقلاب بلافاصله دسته جمعی کشور را ترك کردیم و آمدم خارج. از این کار هم پشیمان نیستم. بمانم ایران چه کنم؟ از نظام و جنگ هم خوشم نمی‌آید. خیلی هم ترسو هستم. اطلاع یافتم که چند تا از دوستانم

در جنگ کشته شدند و دو نفر هم معلول گردیده‌اند. دلم به حال همه آنها می‌سوزد. در این دنیای بی حساب چه لزومی دارد که انسان خودش را بکشتن بدهد. در خارج هم فعالیت زیادی ندارم. متأسفانه ذخیره‌های ما همه تمام شد. این جا زندگی خیلی کران است. من هم تا اندازه‌ای از زندگی دارم خسته می‌شوم. ماهیانه کمک خرج بخور و سبزی از صندوق اعانه ملی بنام کدانی از یک کشور کدا، می‌گیرم، و با آن می‌سازم. ولی اگر اوضاع ایران خوب بشود حاضرم بروم ایران. آنجا چیزهایی داریم که شاید بتوانیم بفروشیم. پدرم زیر غسل جراحی مرد. مادرم هم دچار اختلال حواس شده است. خواهرم هم شوهر کرده و در یک فروشگاه کار میکند. وضع او از من بهتر است. این‌ها را برای شما گفتم که شاید برایتان مفید باشد. پزشک معالج من معتقد است که دوری از وطن روحیه مرا خسته کرده است؛ و زندگی در خارج روز به روز اوضاع روانی مرا آشفته‌تر میکند. خدا کند راهی پیدا کنیم که ایران جای زندگی بشود. دلم برای اقوام و دوستان سابق همدرسی خیلی تنگ شده است. تنهایی بد چیزی است."

*

هرکس دارای عقیده‌ای باشد و صمیمانه هم اعتقاد داشته باشد، محترم است. ولی این نظریه خالی از خطر نیست. زیرا اگر شخص یا گروهی به مکتب یا ایدئولوژی خاصی دل بست آنوقت ارتکاب هر عملی را در انجام وظیفه خود مجاز میدانند. بهترین مثال مسئله صهیونیت معاصر است که مشکلات بسیار ناکواری را هم برای عرب‌ها و هم برای یهودی‌های جهان فراهم آورده است. اساس فلسفه و سیاست انتکریست‌های یهودی تعدادی از آیات کتاب مقدس است که همانند سایر کتب آسمانی تفسیر و تعبیرهای مختلفی از آنها شده است. آیاتی که برای عرب و یهود دردسر درمان ناپذیری بوجود آورده است. به آیات زیر که مستخرج از کتاب مقدس است توجه کنید:

از کتاب تثنیه باب بیست و هفتم آیه ۴۶ :

"رفقه به اسحق گفت بسبب دختران حث از جان خود بیزار شده‌ام اگر یعقوب زنی از دختران حث مثل اینان که دختران این زمینند بگیرد مرا از حیات چه فایده خواهد بود؟"

از کتاب تثنیه باب هفتم آیات ۲ و ۴ :

"ایشان را بالکل هلاک کن و با ایشان عهد مبند و برایشان ترحم منما. و با ایشان مصاهرت منما دختر خود را به پسر ایشان مده و دختر ایشانرا برای پسر خود مکیره."

آیات بالا نژادپرستی را در مسئله ازدواج تشویق میکند. و در زندگی می‌تواند حوادث ناکواری را باعث شود. اگر فردی یهودی با دختری مسلمان یا مسیحی ازدواج کند، دشمنی یک قوم را علیه خود بسیج کرده است؛ تا آنجا که ممکن است مانع تدفین همسر غیریهودی در قبرستان یهود گردد. و یا اگر هم این تدفین انجام شود، همانطوریکه بارها اتفاق افتاده است، کار به نبش قبر و اخراج جسد نایهودی از قبرستان یهودی گردد. و در مذاهب دیگر!

از کتاب خروج باب چهارم آیه ۲۲ :

"و بفرعون بگو خداوند چنین میگوید اسرائیل پسر من و نخست زاده منست."

این آیه باعث شده است که قوم یهود خود را قوم برگزیده بشناسد. "مردم جهان به دو گروه تقسیم میشوند: اسرائیل و سایر ملل در مجموع، اسرائیل قوم برگزیده است؛ دکم بنیادی".

منبع نقل قول: احاخام کوهن، تلمود، چاپ پایو، پاریس، ۱۹۹۶ صفحه ۱۶۴ منقول از ر. کارزدی: اسطوره‌های بنیان‌گزاران سیاست اسرائیل، چاپ سامیزدات به حساب مؤلف ۱۹۹۶ صفحه ۱۴۲

و همانند فاشیسم هیتلری ماجراهای دردناکی را فراهم آورد.

سفر پیدایش باب دوازدهم آیات ۱ تا ۸:

"و خداوند به ابرام گفت از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود بسوی زمینی که بتو نشان دهم بیرون شو. و از تو امتی عظیم پیدا کنم و ترا برکت دهم و نام ترا بزرگ سازم و تو برکت خواهی بوده و برکت دهم به آنانیکه ترا مبارک خوانند و لعنت کنم بآنکه ترا ملعون خوانند و از تو جمیع قبایل جهان برکت خواهند یافت. پس ابرام چنانکه خداوند بدو فرموده بود روانه شد و لوط همراه وی رفت و ابرام هفتاد و پنج ساله بود هنگامیکه از حران بیرون آمده و ابرام زن خود سارای و برادرزاده خود ابیم و هم

اموال اندوخته خود را با اشخاصی که در حران پیدا کرده بودند برداشته به عزیمت زمین کنعان بیرون شدند و به زمین کنعان داخل شدند* و ابرام در زمین میکشت تا مکان شکیم تا بلوطستان موره و در آن وقت کنعانیان در آن زمین بودند* و خداوند بر ابرام ظاهر شده گفت به ذریت تو این زمین را میبخشم و در آنجا مذبحی برای خداوند که بروی ظاهر شد بنا نموده* (سفر پیدایش باب دوازدهم آیات ۱ تا ۱۸)

سفر پیدایش باب سیزدهم آیات ۱۴ تا ۱۶:

(لکن مردمان سدوم بسیار شریر و بخداوند خطاکار بودند* و بعد از جدا شدن لوط از وی خداوند به ابرام گفت اکنون تو چشمان خود را برافراز و از مکانی که در آن هستی بسوی شمال و جنوب و مشرق و مغرب بنکر* زیرا تمام این زمین را که می بینی به تو و ذریت تو تا به ابد خواهم بخشیده* و ذریت تو مانند غبار زمین گردانم چنانکه اگر کسی غبار زمین را تواند شمرد ذریت تو نیز شمرده شود*).

کتاب مقدس، سفر پیدایش باب بیست و هشتم آیات ۱۲ تا ۱۵.
(پس عیسو نزد اسمعیل رفت و محلت دختر اسمعیل بن ابراهیم را که خواهر نبایوت بود علاوه بر زنانی که داشت بزنی گرفت* (خارج از متن؛ چند زنی؟ تعدد زوجات) و اما یعقوب از بنر شمع روانه شده بسوی حران رفت* و به موضعی نزول کرده در آنجا شب را بسر برد زیرا که آفتاب غروب کرده بود و یکی از سنگهای آنجا را گرفته زیر سر خود نهاد و در همانجا بخسبید* و خوابی دید که ناگاه نردبانی بر زمین برپا شده که سرش باستان میرسد و اینک فرشتگان خدا بر آن صعود و نزول میکنند* در حال خداوند بر سر آن ایستاده میگوید من هستم یهوه خدای پدرت ابراهیم و خدای اسحق این زمینی را که تو بر آن خفته به تو و به ذریت تو می بخشیم* و ذریت تو مانند غبار زمین خواهند شد و بمغرب و مشرق و شمال و جنوب منتشر خواهی شد و از تو و از نسل تو جمیع قبایل زمین برکت خواهند یافت*).

سفر پیدایش باب سی و پنج آیات ۱۱ تا ۱۲:

او خداوند وی را گفت من خدای قادر مطلق هستم بارور و کثیر شو امتی و جماعتی از امتها از تو بوجود آید و از صلب تو پادشاهان پدید شوند* و زمینی که به ابراهیم و اسحق دادم بتو دهم و به ذریت بعد از تو این زمین را خواهم داد*۱۰

سفر پیدایش باب پانزدهم آیات ۱۸ تا ۲۱:

ادر آن روز خداوند با ابرام عهد بست و گفت این زمین را از نهر مصر تا به نهر عظیم یعنی نهر فرات به نسل تو بخشیده‌ام*۱۱

سفر پیدایش باب هفدهم آیات ۴ تا ۸:

اما من اینک عهد من با تست و تو پدر امتهای بسیار خواهی بود* و نام تو بعد از این ابرام خوانده نشود بلکه نام تو ابراهیم خواهد بود زیرا که ترا پدر امتهای بسیار کردانیدم* و ترا بسیار بارور نمایم و امتها از تو پدید آورم و پادشاهان از تو بوجود آیند* و عهد خویش را در میان خود و تو و ذریت بعد از تو استوار گردانم که نسلا بعد نسل عهد جاودانی باشد تا ترا و بعد از تو ذریت ترا خدا باشم*۱۲

سفر اعداد باب بیست و یکم آیه‌های ۲ و ۳:

و اسرائیل برای خداوند نذر کرده گفت اگر این قوم را بدست من تسلیم کنی شهرهای ایشان را بالکل هلاک خواهم ساخت* پس خداوند دعای اسرائیل را مستجاب فرموده کنعانی‌ها را (فلسطینی‌های امروزی) تسلیم کرد و شهرهای ایشان را بالکل هلاک ساختند و آن مکان حرمه نامیده شد*۱۳

تشیه باب هفتم آیات ۱ و ۲:

لچون بیهوه خدایت ترا به زمینی که برای تصرفش بآنجا میروی درآورد و امتهای بسیار را که حتیان و جرجاشیان و اموریان و کنعانیان و فرزریان و حویان و ییوسیان هفت امت بزرگتر و عظیم‌تر از تو باشند از پیش تو اخراج نماید* و چون بیهوه خدایت ایشانرا بدست تو تسلیم نماید و تو ایشانرا مغلوب سازی آنگاه ایشان را بالکل هلاک کن و با ایشان عهد مبنی و برایشان ترحم منما*۱۴

تشیه باب هفتم آیات ۲۲ و ۲۴:

لکن بیهوه خدایت ایشانرا بدست تو تسلیم خواهد کرد و ایشانرا

باضطراب پریشان خواهد نمود تا هلاك شوند* و ملوك ايشانرا بدست تو تسليم خواهد كرد تا نام ايشانرا از زیر آسمان محو سازی و کسی یارای مقاومت با تو نخواهد داشت تا ايشانرا هلاك سازی*

آیات بالا منبع و انگیزه‌ی نفاق و خصومت‌های بی‌انتها میان عرب‌ها و یهودی‌ها گردیده است. ریشه‌ی مسائل مربوط به سرزمین فلسطین (کنعان) در محتوای آیات بالاست. اتکریست‌های اسرائیلی در آیات بالا "سند مالکیت" خود را در کتاب مقدس می‌یابند. یکنفر زن یهودی در مصاحبه‌ای تلویزیونی می‌گفت: "سند مالکیت خانه من دو هزار و پانصد سال پیش نوشته شده است دارد. کتاب مقدس سند مالکیت خانه من است!"

"ملتی که دارای کتاب مقدس است و خود را از کتاب مقدس میداند مالك سرزمین کتاب مقدس میباشد."

(منبع نقل قول: ژنرال موشه دایان، ژروزالام پست، ۱۰ اوت ۱۹۶۷، منقول از ر. گاردی، صفحه ۲۰ کتاب نامبرده در بالا.)

همه‌ی فلسفه و استدلال صهیونیت که گروهی یهودی متعصب و اتکریست بدان متوسل هستند بر مطالب بالا بنا یافته و توجیه همه جنگ‌ها و رفتار اسرائیل، هوده مستقیم محتوای آنهاست. در نتیجه کارهای آنها به حساب همه یهودی‌های جهان می‌آید. قتل نخست وزیر اسرائیل بوسیله گروه متعصب و اتکریست یهودی و نیز قتل عام‌های پی در پی عرب‌ها زانیده از تفسیر و تعمیم تاریخی خاصی از آیات بالاست. متأسفانه گاه مردم جامعه یهود را با دولت اسرائیل یکی میدانند، و کارهای غلط يك دولت را به حساب يك نژاد میکذارند. "ضدیت با سامی" در همین جا نهفته است. توضیح آنکه ترکیب دو واژه "ضد یهود" محصول يك سیاست خاص است. خوبی و بدی اشخاص به نژاد ارتباط ندارد. یهودی‌های ایرانی بسیار ایران دوست هستند. و علت تاریخی دارد: "و در سال اول کورش پادشاه فارس تا کلام خداوند به زبان ارمیا کامل شود خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالك خود فرمانی نافذ کرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت: کورش پادشاه فارس چنین می‌فرماید

یهوه خدای آسمان‌ها جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه برای وی در اورشلیم که در یهوداست بنا نمایم. پس کیست از شما از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد او به اورشلیم که در یهودا است برود و خانه یهوه را که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا نماید. و هر که باقی مانده باشد در هر مکانی از مکان‌هایی که در آنها غریب میباشد اهل آن مکان او را به نقره و طلا و اموال و چهارپایان علاوه بر هدایای تبرعی بجهت خانه خدا که در اورشلیم است اعانت نمایند. پس رؤسای آبی یهودا و بنیامین و کاهنان و لایوان با همه کسانی که خدا روح ایشان را برانگیزانیده بود برخاسته روانه شدند تا خانه خداوند را که در اورشلیم است بنا نمایند. و جمیع همسایگان ایشان را به آلات نقره و طلا و اموال و چهارپایان و تحفه‌ها علاوه بر همه هدایای تبرعی اعانت کردند. و کورش پادشاه ظروف خانه خداوند را که نبوخذنصر آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد. و کورش پادشاه فارس آنها را از دست متردات خزانه‌دار خود بیرون آورده به شیشبصر رئیس یهودیان شمرد. و عدد آنها این است: سی طاس طلا و هزار طاس نقره و بیست و نه کارد. و سی جام طلا و چهارصد و ده جام نقره از قسم دوم و هزار ظرف دیگر. تمامی ظروف طلا و نقره پنجهزار و چهارصد بود و شیشبصر همه آنها را با اسیرانی که از بابل به اورشلیم می‌رفتند برد. (کتاب مقدس کتاب عزرا باب اول صفحه ۱۷۲۰)

(آیا کورش یهودی بوده است یا طرفدار حقوق بشر؟)

این نژاد انسان‌های باارزشی را به جامعه‌ی بشری تحویل داده است. بسیاری از علمای قرون اول اسلام یهودیهایی بودند که به اسلام ایمان آورده بودند. مثلاً متفکر بزرگ اسلام «الکندی»، پیش‌آهنگان سوسیالیسم قرن‌های نوزده و بیست غالباً یهودی بوده‌اند. مارکس که تا مغز استخوان با سیستم سرمایه‌داری دشمنی داشت یک نفر یهودی بود. ولی چه کسی میتواند جنایات دولت اتکریست اسرائیل را

فراموش کند. پس از امریکا که در جنگ دوم جهانی با بکاربردن بمب اتمی قاتل هزاران زن و مرد و کودک بیکانه شد اسرائیلی‌ها بودند که در لبنان مردم بی دفاع زن و مرد بچه و پیر و جوان را کشتند؟!

در واقع «اتنی‌سمی‌تسم» یعنی «ضدیت با نژاد سامی» که عرب‌ها هم از همان نژادند، در بسیاری از ممالك اروپایی و امریکا احساسات ضد عربی کمتر از احساسات ضدیهودی نیست، البته نباید تفسیر نادرست متون تاریخی، اساس بررسی اجتماعی قرار گیرد. در هر صورت یکنفر کنونیست معتقد، یکنفر صهیونیست معتقد، یکنفر مسلمان مؤمن، یکنفر مجاهد باایمان، یکنفر جمهوری خواه با اعتقاد، یک نفر مشروطه‌خواه صدیق، اینها همه حاضرند جان خود را در راه عقیده خود نثار کنند؛ اینها همه مورد احترامند، ولی کسی که به هیچ چیز، بجز به منافع شخص خود به زیان منافع دیگران، توجه نداشته باشد موجودی بیکانه و برای جامعه، نه تنها بی‌فایده، بلکه مضر است؛ و شایسته احترام هم نیست. زیرا، حقیقت، انحصاری شخص یا گروه نیست. یک انسان فرزانه و البته بزرگوار، ضمن احترام به عقاید خود، ملزم است که برای عقیده دیگران نیز احترام قابل باشد، روزکاری بود که ما به یک حزب سیاسی وابستگی داشتیم، یعنی اخلاق آن حزب را داشتیم، درست است که تعلیمات آن حزب (همه احزاب) چنان بود که به ما تلقین میشد که حقیقت در انحصار ماست؛ و ما همه، بدون اغراق، خیال میکردیم که نظر ما درست است. همانطوری که گروهی خود را از نژاد برتر یا برگزیده میدانند، ولی خوب، انسان با کسب تجربه و شناخت عمیق‌تر مسائل زندگی متوجه میشود که حقیقت نه چنین و نه چنان بوده و نه چنان خواهد بود، مسائل مربوط به فلسطین و با سایر نروزیسم‌ها در همین مقوله قرار دارد.

در این نحوه استدلال خطر بزرگی نیز نهفته است، بنا بر مثالهای بالا شخص یا گروه، پیشاپیش، مسئله‌ای را مسلم فرض میکند، یا برای او مسلم می‌نمایانند، و می‌کوشد برای استفاده‌های خاصی، که از آن مسئله ممکن است حاصل شود، آن را به عنوان حقیقت مسلم عرضه کند. یعنی برای سازمان‌های سیاسی یک حزب جای مذهب را می‌گیرد، یا به زبان دیگر عقل ایفای نقش خود را به ایمان واگذار

میکند. منظور این است که هر نوع انتکریسم چه مذهبی و چه سیاسی خطرناک است. هر مکتب انتکریستی کارش به نفی بقیه مکاتب می‌گشت. و این برای جامعه بشری نگون‌بختی خواهد آورد. همچنان که تاکنون در تمام دوران‌های تاریخی زندگی بشری نکبت‌ها بیمار آورده است. ولی چه باید کرد؟ بدون انتکریسم عقیدتی هم کاری از پیش نمی‌رود. تعادل در جوامع بشری هرگز بوجود نخواهد آمد.

*

میان چپ و غیر چپ خط فاصلی است. غیرچپ‌ها چه بودند؟ منظور کسانی هستند که خود را از جریانات انقلابی برکنار نگهداشته بودند؛ یعنی به اصطلاح چپ نبودند. البته نتیجه نگیرید که آنانکه خود را از کود سیاسی برکنار نگهداشتند، و یا نکه می‌دارند، از همان ابتدا متوجه اشتباهات چپ‌ها می‌بوده‌اند. این آقایان بدانجهت از معرکه برکنار ماندند که اساسا، اهل مبارزه نبودند. و تنها به منافع آنی زندگی روز مژه خود می‌اندیشیدند. مثل بسیاری از کسانی که بعد از انقلاب ایران را ترك کردند. جنبش چپ در ایران يك نیاز اجتماعی بود. میتوان گفت که عناصر چپ ایران بر کزیدگان جامعه بودند. اینکه از وجود آنها، بیگانگان، بهره‌برداری کردند، و آنها را دزدیدند، مسئله‌ای دیگر است؛ که تقصیر هیچکس هم نیست. البته بودند و مسلما هستند چپ‌هایی که بگفته‌ی فردوسی طوسی:

"چپ آوازه افکند و از راست شد."

حالا عده‌ای از آن چپ‌ها، که شاید هم بوقلمون‌وار، برنگ چپ ملون شده بودند، می‌خواهند ادعا کنند که بالاخره دیرمتوجه شده‌اند که چپ کارهایش غلط یا اشتباه بوده است. این نحوه عمل چیزی بجز بازتاب آوارگی بعد از شکست و شکست بعد از آوارگی نیست. چپ‌ها مولود جریانات اجتماعی و سیاسی عصر خود بودند و این تولد اجباری بود. جامعه آستان چپ بود و آنرا زانید، از همه مفلوک‌تر آن چپ‌هایی هستند که در لحظات حساس انقلابی فلنگ را بستند و در کشورهای بیگانه به کرکری خواندن و انتقاد و غیب‌جویی از آنها پی‌بردند که مردانه ماندند و حتی جان هم دادند.

*

یکی از نزدیکان روزبه می گفت :

"روزبه حاضر نشد که ایران را ترک کند، به کامبخش مسئول حزب که با اتومبیل یکی از وکلای توده‌ای مجلس شورای ملی برای انتقال او و دو نفر دیگر از افسران مخفی رفته بود، گفت تا ندانم آنها که رفتند چه شدند و کجایند و تا ندانم مرا به کجا می‌برند نخواهم آمد، و با ما نیامد."

*

"یکی از افسران سازمان نظامی برای معالجه قرار بود به وسیله ارتش به خارج فرستاده شود. خسرو روزبه به او می‌گوید، در این شرایط، پیشنهاد می‌کنیم که کسی پولی هم، برای رفع نیازمندی‌های خود در مسافرت، از حزب به شما داده شود. افسر مذکور پول حزب را نمی‌پذیرد و میگوید باید به حزب کمک کرد نباید از آن کمک گرفت. روزبه پس از لحظه‌ای با تأثر میگوید، درست است ولی هستند اعضای بالائی که هسر خود را با هزینه و پول حزب، برای وضع حمل، به اروپا می‌فرستند." مطلب بالا هرچند بظاهر خارج از موضوع مینماید ولی گویای نکاتی جدی و پر معنا می‌باشند.

*

بعضی چهره‌ها پس از مقاومت و بقتل رسیدن شناخته میشوند. "خسرو روزبه، پس از اینکه اعدام شد مورد اعتماد و احترام همگان قرار گرفت. رهبران حزب به او خوشبین نبودند، نه تنها او را فاقد انضباط حزبی می‌دانستند بلکه او را فاشیست و ضد دستگاه رهبری حزب معرفی کرده بودند. دستگاه رهبری حزب کارگر ایران که همه از اشراف و روشنفکران و حتی شاهزاد بودند و برای نمونه یکنفر کارگر هم در گروه آنها وجود نداشت، نمیتوانست یک نفر نظامی مبررسد و لایق را تحمل کنند، دستگاه رهبری حزب نه ارزش سازمان نظامی را نمیتوانست بشناسد و نه ضرر استفاده از آن را. روزبه خود می‌دانست که برای برداشتن ماسک از چهره خیلی‌ها باید جان خود را می‌داد و همان کار را هم کرد، دفاع از در دادگاه، که حزب قسست‌هایی از آن را که به کمیته مرکزی ارتباط داشت، پس از سانسور و حذف، اشاعه داد بهترین بیانگر روحیه آن بزرگ مرد

انقلابی ایران و نیز روحیه افسران سازمان نظامی است. یکی از اعضای کمیته مرکزی در باره سازمان نظامی، گفته بود که "ما قصد کودتا نداشتیم که برای سازمان نظامی ارزشی زیاد قائل باشیم. ولی نکته بود که در کمیته مرکزی حزب کارگر ایران یکنفر کارگر هم وجود نداشت."

"کمیته مرکزی حزب، بروزی پس از اعدام او مقام عضویت کمیته مرکزی داد؛ و بگفته یکی از نظامیان برجسته سازمان، اینکار را بدین جهت کردند که برسانند اعضای کمیته مرکزی حزب هم در راه حزب و وطن کشته می دهند؟"

از این نمونه ها بدون شک در همه سازمان ها می توان یافت.

در اینجا در باره استقبال مرگ در سازمان های چپ یعنی توده، چریک، مجاهد، و مذهبی ها، در زمان شاه، می توان نمونه های برجسته ای شمرد. در سازمان نظامی یکی از اعضای آزمایشی بنام اسدالله نصیری ستوان سوم هوایی به ناحق اعدام شد. سرهنگ مبصر که معروف همه است به همسر این انسان زندانی و اسیر، سوء نیتی پیدا می کند. تامارا، همسر نصیری، که روسی زاده و از موهبت الهی و جاهت برخوردار بوده، روزی بهنگام ملاقات زندانی های قصر، به شوهرش میگوید که سرهنگ مبصر به او پیشنهاد کرده است که:

"میتوانم پرونده شوهرت را سبک کنم مشروط براینکه!!"

نصیری نه تامارا می گوید:

"به مبصر بگو تف بروی تو!" (منقول از آتشباری به نقل از عشق آمیز صاحب منصب ساواک).

نصیری عضو آزمایشی سازمان بدون اینکه پرونده ای سنگین داشته باشد محکوم به اعدام شد؛ و حکم در باره اش اجرا گردید.

در باره مقامات قضائی ارتش شاهنشاهی باید گفت که آزموده، که مرتکب جنایات متعددی چه در مورد مصدق و چه در مورد عناصر مبارز ضد فساد و چپ گردیده، و کارهایش همه برخلاف قانون اساسی و قوانین جاریه کشور بود، و همین گونه عدم احترام ها به قوانین، ریشه اجتماعی شاه را سوزاند، از نظر اخلاق فردی و

درستکاری برخلاف عده‌ای از همکارانش، تا آنجا که شناخته شده، در مقام يك صوفی كلب استان علی علیه السلام، ناپاك نبوده است. ولی: جهالت! انتكریسم! بی اطلاعی! و یا اطاعت کورکورانه از شاه که عقل خود را به گروهی بادنجان دورقاپ‌چین و خایمال داده بود!

بگفته دکتر مکرمی یکی از طرفداران مصدق، در پرونده مصدق چند نفر از حقوقدانان بنام ایران از قبیل پرواخته، عبید نورانی، صفانی و حجاری و غیرهم، مشاور شاه بودند. آزموده نوشته‌های آنها را، همانند طوطی تلخ سخن، در دادگاه تکرار میکرد. حتی مشاوران جنب محل دادگاه حضور داشتند تا بهنگام تنفس رئیس دادگاه را، که در برابر بیانات مصدق عاجز می‌گردید، یاری دهند. گفتار دادگاه روی نواز ضبط میشد، و مرتب به سمع شاه می‌رسید!

«آیا مسائل مربوط به ارتکاب جنایات با ژنتیک ارتباط دارد، و میتواند موروثی هم باشد؟»

اللّٰه علیم بذات الصدور! فاعتبروا یا اولی الابصار!

آنانکه در سیاست زندگی مردم دخالت نمی‌کنند بواقع مرده‌اند. و مشکل ملت ما هم همین است. هم اکنون نیز اگر قشری از جامعه بتواند عرض اندام کند و تلاشی برای پیشرفت صنعتی و بهبود کشور نماید، چیزی به جز عناصر چپ، و البته چپ مستقل و ناوابسته، نتواند بود. شاید بتوان گفت که:

«هر آنکس که در راه پیشرفت کشور با نادرستی‌ها و ناراستی‌ها، صمیمانه، مبارزه کند و در این راه حاضر بشود جان خود را تثار کند، چپ است. و یا میتوان گفت که بدون شک چپ‌ها دارای احساسات میهنی و انسانی هستند و در راه منافع ملت حاضرند هرگونه فداکاری را نشان دهند.»

«اگر در جنوب ایران خدمت کرده باشی، دیده‌ای که تعداد زیادی از هموطنان ما قسمت بزرگی از سال را در شیخ‌نشین‌ها می‌گذرانند. آنها برای کسب پول و تأمین وسایل زیست خانوادگی، کشور را موقت ترك میکنند، در دیار غربت با جان‌کندن، کدّ پیمین

و عرق جبین، در زیر آفتاب سوزان خلیج فارس، پولی پس انداز میکنند و شاد و دلخوش به وطن عزیز باز میگردند. بدیهیست کار این هموطنان برای کشور ما بسیار مفید است."

کاش هموطنان ما نیاز نمیداشتند که به دیار غربت روند و نیروی کار خود را در خارج فروشند، همانطوریکه سالهای آخر رژیم شاه داشت چنین میشد. البته این گونه تغییر مکان را نمیتوان مهاجرت نامید، مهاجرت بیشتر بمعنای جلالی وطن است.

در سالهای طلانی محمد رضا شاه زیادی پول که از بالا رفتن قیمت نفت تحصیل شد، موجب ایجاد یک نوع حرکت جمعیت بخارج گردید، گروهی میان اروپا و امریکا ازطرفی و ایران از طرف دیگر رفت و آمد میکردند، بسیاری از خانواده ها دو وطن داشتند، یکی محدوده جغرافیائی ایران و دیگری محدوده جغرافیائی دلار، ذخیره ارزی کشور زیاد بود، هرکسی میتواند دلار داشته باشد.

خیلی ها فرزندان خود را به اروپا و امریکا میفرستادند (و این روزها خیلی بیشتر)؛ که غالباً مفید بود، چیزی می آموختند و به ایران می آمدند و به کشور خدمت می کردند، ولی قسمتی از پول ها صرف خرید املاک و مستغلات در خارج می گردید. این پول ها از کیسه و خزینه وطن خارج میشد و هرگز هم باز نمی گشت. درصد زیادی از در آمد نفت ایران از این راه به هدر میرفت، ولی قسمت باقیمانده هم بجای خود صرف نمیشد، ولی در همان عصر شاه کم نبودند اشخاصی که پس از پایان تحصیل در خارج بوطن باز میکشند ولی دو باره ایران را ترك میکشند. برای مثال نزدیک به نیمی از پزشکان ایران خارج از کشور زندگی میکردند. در آلمان تعداد کل پزشکان مقیم ایران به نه هزار نفر میرسید، در همان دوره تعداد پزشکان ایرانی مقیم خارج به بیش از پنجهزار نفر میرسید، آمار نشان میدهد که هشتاد درصد پزشکان فارغ التحصیل دانشگاه شیراز (که هزینه ی سرانه دانشجوی آن در ردیف گرانترین هزینه های جهانی بود) رفتند امریکا و همانجا ماندند. بررسی این پدیده بسیار مفید است و حتی در شرایط فعلی ضرور میباشد. اگر يك تربیت میهنی و مکتبی انسانی وجود نداشته باشد، و قشر "روشنفکر" (که البته هنوز روشن

نیست که روشنفکر یعنی کی و چی؟! برای خود رسالتی برای نجات
 میهن از جهل و فقر متصور نشود، ممالک جهان سوم تا ابدالدهر در
 بدبختی لول خواهند خورد. قشر "روشنفکر" وظیفه بسیار مهمی بر
 عهده دارد؛ زیرا معمولاً تا اندازه‌ای میفهمد، یا معمولاً باید بفهمد در
 دنیا چه خبر است، و دنیا دست کیست؟! وگویا بقیه شاید غیر
 روشنفکرها! نمی فهمند. سال‌هاست که دولت‌های بیگانه و
 دست‌نشاندها آنها همه فنون را بکار برده‌اند تا مردم نفهمند. برای
 اینکه ملتی را بتوان اسیر کرد باید ابتدا مغز او را از کار انداخت.
 برای اینکار وسایل طبیعی و سنتی برایگان در اختیار صاحب‌ها قرار
 دارد. هستند وسایلی تخدیری که هم آلام روحی و جسمی را تسکین
 میدهند و هم در عین حال مغزها را از کار می اندازند. بزرگترین
 موهبت خداوندی برای بشر نیروی دراکه و مغز است.
 "بدان که آدمی را قوه ایست دراکه که منقش گردد در آن صور
 اشیاء چنانکه در آینه"

ولی بشرط آنکه بشر بتواند از قدرت دراکه خود استفاده کند.

خیلی از ماها هنوز نمی‌توانیم. روحا، قبول کنیم که غربی‌ها آقای
 ما باشند. برای ما خیلی مشکل است که بتوانیم در جامعه غرب حل
 شویم. عده‌ای معتقدند که جهان سوم نابود است و ما باید تسلیم
 غرب بشویم؛ و امیدی برای نجات ما نیست.

پیشرفت علمی و صنعتی کشور قبل از هرچیز وابسته به نقش آن
 قشری از جامعه است که مسائل اجتماعی را درک میکند. اینگونه
 اشخاص بار مسئولیت بزرگی را باید تحمل کنند، چه بخواهند و چه
 نخواهند مدیران جامعه خود هستند؛ زیرا امکان شناخت قوانین
 اجتماعی را دارند.

انسان موقعی میتواند از آزادی صحبت کند، یعنی آزاد باشد که
 با غیر از خود یا هیچ موجودی ارتباط نداشته باشد؛ و چون تحقق
 این شرط اساساً، محال است، انسان هرگز به آزادی نخواهد رسید.
 شاید بی‌دلیل نباشد که بعضی از عرفا و مذهبی‌ها مرک را آزادی از

قید حیات دانسته‌اند. علم الاعضاء و بیولوژی انسان نشان می‌دهد که آزادی برای ابد از او سلب شده است. وابستگی به هوا برای تنفس، سلب آزادی نیست؟ تولد ما که بدون خواست خود ما تحقق یافته خود اسارت نیست؟ و هم چنین مرگ ما که غالباً خارج از حیطه تصمیم ماست.

گرآمدن بمن بسدی نامدمی ورنیز شدن بمن بسدی ناشدمی آن به‌نیدی که اندراین دیرخراب نه آمدمی نه بدمی نه شدمی آفرینش آزادی را از جمیع مخلوقات سلب کرده است. پس از آن، شرایط زندگی اجتماعی و خود ما هستیم که آزادی را از خود و از دیگران سلب میکنیم.

انسان به جامعه‌ای که او را پرورده مدیون است، و این دین را باید به صورتی پرداخت. در سیستم‌های دولتی فعلی همیشه باید میان ملت‌ها و طبقات حاکمه فاصله دانست. در کدام نقطه‌ای از جهان، در تمام طول تاریخ بشر، طبقه حاکم توانسته است مدافع ملت در مقیاس صددرصد باشد؟ ممکن است امروز عده‌ای پیدا شوند که از رژیم‌های سیاسی اوطان خود ناراضی باشند، ولی به این دلیل نمیتوان از هموطنان خود فراری بود، و آنها را فراموش کرد. برعکس در شرایط سخت باید بیشتر به وضع آنها فکر کرد و در حل مشکلات آنها کوشید.

بگفته برتران راسل انگلیسی، فیلسوف و دانشمند ریاضیات معاصر، "بهترین سرگرمی شرکت در امور اجتماعی و عام المنفعه انسانهاست."

انسان قبل از هر چیز محکوم است که زندگی کند. زندگی روزمره اساس حیات بشری روی زمین است. این اصطلاح که در ادبیات ما بسیار جاریست امروز معنای برجسته‌تری پیدا کرده است. تحولات سریع همه جانبه اجتماعات بشری بویژه در کشورهای صنعتی، طی دو قرن گذشته، همه چیز را دگرگون ساخته است. زندگی روزمره یعنی تلاش مداوم برای تأمین غذا، لباس، مسکن، وسیله مسافرت، و خلاصه، تهیه مایحتاج حیات.

زندگی روزمره، در طول تاریخ زندگی بشر، نظم‌ی یافته و این نظم بصورت سنت و عادت بر جامعه حاکم است. تقسیم کار میان اعضای خانواده، برحسب جنس و سن مثلاً اجتماعات، و زندگی روزمره آنها موجب برقراری یکرشته قوانین و عادات و رسوم شده است که طول عمر آنها متناسب با تحول این نیازهاست. کار روزانه اعتقادات مذهبی، و مراسم دیگر، برای هر جامعه‌ای برنامه‌هایی در زمان معین و مکان معین تعیین کرده است. حتی پیدایش مرزها و تقویم، تا آنجا که اطلاع داریم زندگی روزمره در دهکده، شهر، محله‌های شهری، مجموعه مشغولیت‌های شهری، پیله‌وری و پیشه‌وری، جشن‌ها، مراسم عزاداری، کشاورزی و دامداری است. فراموش نکنیم که در تنظیم برنامه‌های زندگی روزانه، عوامل مختلفی دخالت داشته‌اند؛ مثلاً: ادیان، زندگی قشرهای مختلف یک شهر و یا زندگی در شهرهای مختلف یک مملکت، یا یک ده بسته به تغییر عوامل مختلف دگرگون است ولو اینکه این دگرگونی گاه ناچیز به دیده آید. تحول زندگی اقتصادی، که معمولاً مولود پیشرفتهای فنی است در زندگی جامعه، بویژه، زندگی شهری، و در مقیاسی خیلی ضعیفتر زندگی روزمره روستایی، دگرگونی‌هایی ایجاد میکند: ارتباطات اوساط نقلیه، تلفن، رادیو، بی‌سیم، و از همه وحشتناک‌تر تلویزیون و ویدئو، این وسایل براستی نه تنها بر زندگی جامعه اثر می‌گذارند، بلکه صورت و نای دیگری به آن میدهند. تبلیغات بوسیله عامل بسیار مقتدر تلویزیون نیروی اندشیدن را از مردم سلب میکند، بی جهت نیست که به عقیده بعضی جامعه شناس‌ها:

"تلویزیون پرتوان‌ترین وسیله برای تحمیق مردم است"

بوسیله تلویزیون همه چیز میتوان به تماشاگران، تلقین و تلقیح کرد، از راه تلویزیون به مردم راه و رسم زندگی و طرز تفکر و تجزیه و تحلیل‌های وقایع را، آنطورکه بخواهند، تعلیم می‌دهند. با این وسیله وحشتناک میتوان بخوبی و به آسانی مردم را شستشوی مغزی داد. کار وسایل ارتباط جمعی که باید دادن اطلاع باشد برعکس به نگهداشتن مردم در بی‌خبری، از آنچه که به زیان دولتهاست، تبدیل شده است!

کوتاه سخن وقتی که می‌گوئیم زندگی روز مره می‌خواهیم بگوئیم زندگی جامعه بشری در انواع و اقسام صورتهای آن با همه اختلافات، زندگی مردم با دو نوع اغسال تکراری می‌گذرد: خطی و دوره‌ای. خطی: حرکت یکنواخت در ساعت به ساعت. نواخت چکش روی سندان. دوره‌ای: حرکت یک چرخ، تقویم، پیدایش شب و روز، چهار فصل سال. عیدهای مذهبی، عیدهای ملی، جشن‌های تاریخ تولد، مراسم عزاداری عاشورا، روز مرک بزرگان، پیروزی در جنگ و جشن سالروز عروسی. اذان مؤذن در مسجد، زنگ کلیسا، سوت، شلیک توپ یا تفنگ... برای یاد بود حوادث مهم زندگی اجتماعی! چهارشنبه سوری، مراسم نوروزی و سال تحویل. سیزده بدر.

برای درک بهتر مفهوم خطی و دوره‌ای می‌توانیم از آلات موسیقی (مثلا پیانو) استمداد کنیم:

خطی: توالی دکه‌های سیاه و سفید. همه تنه‌های چندکام؛ دوره‌ای: تکرار کامها. از چپ به راست از بم‌ترین نت در جهت زیرترین نت. بهمین ترتیب می‌توان در علم عروض فارسی و عربی تحول بحور شعری را روی مسیری مدور (ادوایر متحدالمرکز) نشان داد. امروزه در پژوهش گاهها به مسئله زندگی روزمره توجه زیادی میشود. بخشی از فلسفه که موضوع کاوش آن با زندگی روزمره جامعه ارتباط داشته امروز به قلمرو دیگری واگذار شده است: جامعه‌شناس: زندگی روزمره کشاورزان، کارگران، کارمندان، نگاه‌های صنعتی، و غیره را بررسی میکند.

مردم‌شناسها و نژادشناسها: به بررسی جوامع بدون تاریخ، بدون خط، بدون دولت... می‌پردازند.

بدیهیست که این تحقیقات در مقیاس محدودی نتیجه بخش می‌باشند: بررسی از گذشته به سوی زمان حال، و با روش بازگشتی (حرکت به عقب)، از حال به گذشته، سپس تدریجاً از گذشته به حال و بسوی آینده.

البته دشواری مهم دریافت "صورتگیری زندگی روزمره" در جامعه کنونی است. به زبان دیگر شناخت "مفهوم روزمره". برای رسیدن به این مطلوب کارهای زیادی لازم است انجام شود؛ مثلاً انتشار نشریات

دوره‌ای در همه زمینه‌های پژوهش: معماری، تغذیه، پوشاک، جهانگردی، سنت‌ها، شهرنشینی، و سایر چیزهاییکه به زندگی روزمره مربوط می‌شود... یعنی همه چیز!

*

تاریخ هر ملت از افزایش مقاطع زندگی روزمره آن ملت در برهه‌های زمانی و هم فضایی مختلف تشکیل می‌گردد. اکنون که به مرحله مهمی از تحول تاریخ زندگی بشر رسیده‌ایم باید همه نکات را دقیقاً و ژرف بررسی نماییم. زندگی روزمره امروزی و نیز، گسترش وحشتناک شهرنشینی (تمدن)، که بسوی تبدیل رویه زمین به یک شهر پهناور زندگی جهان شهری، پیش می‌رود، مسئله معماری شهری را روز بروز بغرنج‌تر و پردردس‌تر می‌کند. جامعه شناسی شهری نیز دارای همان اشکالات است. هر دم باید منتظر پیش‌آمدهای غیرمترقبه بود. گسترش جرم و جنایت، خرابکاری، برب کداری و ... مسائل بغرنجی را در برابر مسئولان اداری و سیاسی قرار داده اند. نقش پلیس شهری روز بروز مهم‌تر می‌شود. قانون احتمالات، که در گذشته در دگرگونی‌های اجتماعی بدان کمتر توجه میشد، پهنای عملش در این شرایط روز بروز گسترده‌تر می‌شود؛ پیش‌بینی حوادث نیز دشوارتر می‌گردد. این مسئله با حدوث انقلابها، یا درهم‌ریزی‌های جوامع آینده، بستگی فشرده‌ای دارد.

*

این که تساوی میان افراد بشر، حیوانات، گیاهها، هرگز وجود نداشته و نخواهد داشت مسئله‌ای است که قرن‌ها مطرح شده ولی پاسخ قانع‌کننده‌ای برایش پیدا نشده است. اینکه ما در واقع در همه موجودات جاندار، در همه جوامع، میان عناصر آن، این تفاوت را مشاهده می‌کنیم چیز دیگری است.

در اسب‌ها، کوسفندان، آدمها، درختان، میوه‌ها، حلزون‌ها، ملخ‌ها، مورچه‌ها، زنبورها... میان افراد، یا یکان‌ها، تساوی وجود ندارد. این را بچشم می‌بینیم. معذالك مخلوقات، به خواست آفریدگار بدین سان وجود یافته‌اند یا حادث شده‌اند؛ و این غم‌انگیز است. حیوانها یا نباتات از این بیدادگری، کمتر از آدمی آسیب می‌بینند (آیا واقعا

چنین است؟). حیوانات تابع نیاز غریزی هستند. در موجوداتی از قبیل بشر که تکامل مغزش پیش رفته است و نیازهایش از راه غریزه احساس و ارضا نمیشود، اختلاف میان یکانها، بسیار محسوس است. مشکل بزرگ این موجودات، در زندگی اجتماعی، عدم رفع نیازها بوسیله غریزه میباشد. آدم‌ها، بکمک مغز، باید مشکلات را حل کنند و در این راه یعنی برای بقای خود، غالباً، مجبور میشوند که انتخاب هر طریق را مجاز شناسند. کم کم این انحراف در بکار بردن وسیله زندگی برای آنها تبدیل به یک صفت میشود. و در این مسیر، هر مرحله از سقوط برایشان عادی میگردد. آدم‌ها به این‌سان با پذیرش نابرابری‌ها در همه شئون اجتماعی زیسته‌اند. نادرست نیست که میگویند هیچ موجودی باندازه انسان زیردستی و پستی را نمی‌پذیرد. و هیچ موجودی بسان انسان به هم نوع خود بیدادگری و ستم روا نمیدارد. نگویند، مسئله نابرابری میان نژادهای بشری موجب نتیجه‌گیری‌های بسیار مضرّی شده است. سوء تعبیر اختلاف نژادی به برتری نژادی تبدیل گردیده، و عواقب ناکواری را برای جوامع انسانی بوجود آورده است. اختلاف میان نژادها یک مسئله زیست‌شناسی و تشریحی است حتی در میان افراد یک نژاد نیز اختلاف وجود دارد؛ ولی برتری نژادی یک سیاست برده‌سازی است که باید با آن، با پافشاری، پیکار کرد. در تاریخ زندگی خود دیدیم که فلسفه نابرابری نژادها به پیدایش سیاست اجتماعی «برتری نژادی» منجر شد؛ و ادعای قوم برگزیده، به تحقیر و تذلیل قومی دیگر تبدیل گردید. (برتری نژاد آریانی در فاشیسم و برتری نژاد اسرائیلی‌ها در سیاست اتکریست‌های امروزی) ریشه سیاست ضدسامی (ضدیهود و ضدعرب) نتیجه همین تعابیر نادرست است.

حکومت کشوری پا برجاست که دارای یک تنوری سیاسی باشد. در غیر این صورت، تصمیمات و برنامه‌ها باید با طریقه کورمال (فعلاً، موقتاً) اجرا گردد. یعنی فقدان استراتژی! البته روش کورمال تا حد زمانی کوتاهی، شاید، موفقیت‌آمیز باشد. ولی، سرنوشت یک مملکت چند دهه ملیونی را نمیشود به روش کورمال سپرد. این سیستم تا یک

دولت قوی وجود دارد، لرزان، برجای میماند؛ ولی همینکه آن قدرت رفت همه چیز برهم میریزد. آنوقت دوباره باید همه چیز از نو آغاز گردد. قدرت سیاسی وجودش ناکزیر است؛ بدون آن هیچ کار نمیتوان کرد. ولی این قدرت حاکم مطلق نیز نیست. حتی، در رژیم، شاه اتفاق افتاد که این قدرت نتوانست بدرستی اعمال شود. قدامت گفته اند که: "قدرت سیاسی به خورشید همانندی دارد؛ همه کس آنرا می بیند، ولی هیچکس نمیتواند آن را روبرو نگاه کند!"

برای اینکه افراد يك کشور بتوانند در تصمیماتی که به آنها مربوط است دخالت داشته باشند، و این همان چیزی است که در اصطلاح علوم اجتماعی دموکراسی نامیده میشود، باید در مملکت دموکراسی وجود داشته باشد. یعنی حکومت مردم بر مردم. یا مردم سالاری. ولی مشکل آنجاست که برای اینکه مردم بتوانند در تصمیماتی که به آنها و زندگی آنها مربوط است شرکت داشته باشند، باید دارای فهم و شعور لازم برای این کار باشند، یعنی "مردم" بمفهوم درست آن باشند؛ و این خود يك دوره تاریخی نیاز دارد. آیا براستی میتوان برای هر جامعه از دموکراسی صحبت کرد. دموکراسی يك مسئله غربی است؛ برای مردم غرب که دارای ویژگیهای اجتماعی خاصی هستند. در باره این واژه زیاد حرف میزنند بدون آنکه به مفهوم آن بیندیشند. دموکراسی غرب یعنی حکومت چند درصد از مردم يك کشور بر قاطبه مردم آن سرزمین. حکومت يك حزب! آیا در رژیم های "کونیستی و فاشیستی"، که حزب حاکم بود و نه یا صد درصد رأی داشت دموکراسی وجود داشت؟ بدین ترتیب، با این نگرش، در کشورهای استبدادی دموکراسی حاکم است؟!

روزی یکی از رجال فرانسه با ناپلئون مشاجره ای یافت؛ به او گفت: ملت باید ...

ناپلئون جواب داد :

ملت؟ ملت من! و لازم هم ندید که بیفزاید:

"من نه منم، نه من منم!"

شاه ایران در این جا هم دچار اشتباه بدی شده بود. حکومت يك حزبی! در روی كره ارض تا دولت وجود داشته باشد، دموکراسی وجود نخواهد داشت. این واژه در کشورهای متدین صنعتی بسیار بکار میرود، زیرا در آنها دموکراسی وجود ندارد. سوسیالیست‌ها کوشیدند دموکراسی برقرار کنند؛ نادرست انکاری آنها در آن بود که خواستند با نگهداری دولت دموکراسی برقرار سازند؛ که نشد. نخست باید از جامعه دولت را زدود، جامعه را به سازمان‌های معتدل و کوچک تقسیم کرد، تا آن حد که اعضای هر سازمان با دخالت همگی بتوانند کارهای گروه را انجام دهند. آنوقت میتوان از دموکراسی سخن گفت. ولی آیا این کار ممکن است؟ نه! ممکن نیست! بنیادی‌ترین دموکراسی اداره يك خانواده است که در آن هم دموکراسی فاقد معناست!

قدرت سیاسی در طول تاریخ خود به صورتهای گوناگون اجرا شده است. مثلاً اختلاف و برخورد یا مبارزه طبقاتی، و نیز غارت ثروتها، و چیرگی و حکومت کردن بر مردم و جمعیت‌های دیگر و استثمار آنها بوسیله کشورکشانیها و قهر؛ اتفاق می‌افتد که انبوهی از مردم را بجنک (جنکهای ساختگی و تحمیلی) می‌فرستند تا هم از بیم وجود آنها در داخل آسوده باشند، و هم از احساسات میهنی مردم سوء استفاده کنند، یا استفاده از راه‌های دیگر برای نیستی و نابودی فزونی جمعیت. اخیراً دولت‌ها حتی صحنه‌هایی فراهم می‌آورند که مردم کوچ کنند. شاه مرحوم روزی گفت:

«به هرکس ناراضی است پاسپورت بدهید که ایران را ترک کند.»!

پاره‌ای از ملت‌ها خیلی تلاش کردند و فداکاریها نمودند تا اینکه بتوانند به تراز يك جامعه مدنی برسند. که، برآستی، نتیجه گذار از زندگی شبانی و عشیره‌ای و دهاتی به زندگی شهری بود، یعنی آنچه که ما امروز از واژه‌های مدینه، مدن، مدینیت، تمدن تداعی معانی میکنیم. در اینجا باید توجه داشت که جامعه روستائی و عشیره‌ای نیز دارای فرهنگ مربوط به خود است، که باید گفت فرهنگ روستائی،

فرهنگ عشیره‌ای و غیره.

جامعه مدنی چیست؟ جامعه مدنی (منظور جامعه‌ای است که دارای فرهنگ پیشرفته‌ای باشد. در اینجا باید دانست که تاریخ شهرنشینی، در اروپا با جاهای دیگر یکسان نیست. و نباید این دو شهرنشینی هم‌عصر ولی در فضای مختلف را با هم یکی دانست) عبارت است از جامعه‌ای که در اداره امور مادی و دنیائی خود، از قید دولتهای دینی یا نظامی و سایر نهادهای دولتی آزاد شده باشد. چنین جامعه‌ای دارای یاساها و آئین‌نامه‌های مدون است. افراد این جامعه میتوانند بر اساس آن قانونها و آئین‌نامه‌ها، با هم و در کنار هم زندگی کنند. در چنین جامعه‌ای یاسا حاکم است! یاسائی که دولت حاکم تصویب میکند. که مسلماً هرگز هم دموکراتیک یا مردمی نیست. "ولی خوب، همه میگویند ما دارای دموکراسی هستیم. البته برای طبقات حاکمه همه کشورهای جهان دموکراسی وجود دارد!"

مثلاً از نظر علم حقوق اقرار به جرم دلیل مجرم بودن نیست. زیرا ممکن است اقرار بجرم تحت فشار و شکنجه بدست آمده باشد. در عوض وظیفه قاضی بازپرس است که، با جمع‌آوری دلایل و تشکیل پرونده، جرم متهم را مدلل و ثابت نماید. در دوران معاصر که ما به يك جامعه مدنی نرسیده بودیم (آیا امروز رسیده ایم؟) مردم را شکنجه کردند، و میکنند: در زمان مصدق مسئله افشارطوس و دکتر منزّه و بلوچ، متأسفانه پس از مختاری و پزشک احمدی در عصر رضا شاه، حکومت مصدق مرتکب عمل بسیار زشت اعمال شکنجه شد. سپس بوسیله ساواک و دستگاه قضائی ارتش.

"ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی باز"

"تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت؟"

نقش قاضی در این جامعه مدنی بسیار مهم است. و شاید درست باشد که میگویند ناپلئون اعتقاد داشته است که:

"مقتدرترین فرد مملکت قاضی بلزپرس است."

و امروز در دادکستری فرانسه داور کودکان نیرومندترین مقام قضائی شناخته شده است.

وقتی که متهم به دفتر داور بازپرس فراخوانده میشود و بدانجا

میرود. بیرون شدن او از محکمه، یعنی آزادی یا توقیف، در اختیار داور بازپرس (مجری قانون) است.

ممکن است که دخالت دین از جامعه‌ای حذف شود، ولی بجای آن دموکراسی ننشیند! در تاریخ معاصر اتفاق افتاده است که يك ديكتاتور نظامی يك شاه مستبد جای مذهب را در دخالت در سرنوشت کشور اشغال کرده است، و بر عکس!

البته میتوان تصور کرد که روزی اختلافات طبقاتی در يك جامعه از بین برود. برای رسیدن به این هدف تقویت و ازدیاد عددی طبقه متوسط را تجویز میکنند. ولی هنوز چنین جامعه‌ای بوجود نیامده است.

يك جامعه موقعی متمدن است که در آن جنگ و تضاد نباشد. نباید تصور کرد که هر جامعه شهر نشین متمدن است: چندی پیش روز روشن در ترن زیر زمینی در حال حرکت در شهر پاریس، دو نفر مرد به يك زن، برابر نگاههای بی غیرتانه مسافر ها به زنی به عتف و زور تجاوز کردند. آیا شهر نشین های شهر پاریس متمدن هستند؟

در چنین جامعه‌ای دولت نظم و هماهنگی را برقرار میسازد. ولی در عمل چنین نیست. در يك جامعه مدنی نیز دولت مافوق جامعه مدنی قرار میگیرد.

همه مطالب مذکور، در باره جامعه مدنی، برای جامعه‌ای صادق است که مستقل باشد. و عوامل خارجی در سرنوشت آن تأثیر نداشته باشند. شاید برای تعدادی از کشورهای اروپائی و امریکائی، در جاهای دیگر همین جامعه دموکراتیک ناقص هم وجود ندارد.

دولت همینکه بوجود آمد بر مردم اعمال فشار را آغاز میکند. بیهانه اجرای برنامه‌هایی که برای تأمین سعادت جامعه طرح کرده هرچه میخواهد میکند. و کلیه اعمال را که، غالباً ضد انسانی و نادرست‌اند، بنام ملت بنام آزادی بنام خدا شاه میهن یا آزادی

برادری برابری یا دفاع از حقوق بشر، انجام میدهد. دولت را نمیتوان تحت کنترل قرار داد، همانطوریکه نمیتوان آنرا تحت فشار قرارداد. روی کاغذ آری ممکن است. ولی در عمل نه!

دولت را چه سود با دولتی دیگر عوض کردن! زیرا دولتها همه یکسانند. دولتها همه بد هستند. بدی و ظلم خصلت ذاتی هر دولت است. دولت را نمیتوان از زندگی جامعه حذف کرد و بجای آن هم چیزی نگذاشت. برعکس باید کوشید و جامعه‌ای ایجاد کرد که در آن نیازی به دولت وجود نداشته باشد. ولی آیا چنین چیزی ممکن است؟

توسعه زندگی اجتماعی روز به روز آزادی مردم را بیش از پیش محدود، و اسارت را شدیدتر میکند. این توسعه علمی و فنی و اجتماعی بدانجا خواهد رسید که بشر، بدست خود، وسایل ظلم و استبداد را بیش از پیش در همه زمینه‌ها گسترش خواهد داد و آنوقت سراسر جامعه به یک توده برده تبدیل خواهد شد.

باید تاکید کرد وقتی که از تغییر دولت حرف میزنیم منظور این است که: تفاوتی میان این دولت و آن دولت نیست! هر کدام به قدرت رسند خود را مالک الرقاب میدانند و از ایذاء دیگران خودداری نمیکنند. قدرت سرچشمه ظلم است. حال این قدرت میخواهد مولود ثروت باشد، یا مولود نیروی جسمانی و یا مولود نیروی علمی و یا روحانی. گروههای حاکم الزاما قدرتی دارند و بهین جهت فاعل ظلم و ستم هستند. پس اینها را باید محو کرد؛ بهر قیمت. نباید اجازه داد گروهی سرنوشت دیگران را بدست گیرند. مسئله فرد یا افراد مطرح نیست بلکه، خاصیت این نحوه صورت‌گیری یا تشکل افراد یا جوامع، کار را بدینجا میکشاند. انسانها از هر نوع حیوانی درنده ترند؛ و در سنگدلی تالی ندارند. هیچ جاندار حاضر نمیشود نسبت به همنوع خود رفتاری را مجاز داند که آدمها مجاز میدانند. جنگ میان انسانها صورت وحشتناکی پیدا میکند، که نظیر آنرا هرگز در جوامع حیوانی نمیشناسیم. کشتار دسته جمعی (قتل عام) کنونیست‌ها بدست هیتلر و در شرایطی بدست استالین که نظایرش در جنگهای گذشته بکرات دیده شد، امحای یهودیان و اسرای جنگی،

کشتارهای مذهبی، قتل عامهای ژاپن با بمبهای هسته‌ای امریکایی و یا جنگهای با اسلحه شیمیایی و قتل عام عربها بدست انتکریست‌های اسرائیلی. شما به نشانها و مدالهاییکه روی آستین یا یقه کت فرماندهان نظامی دوخته شده بنگرید! قدردانی از روحیه آدمکشی؟! *

آینده جهان از گذشته هم وخیم‌تر خواهد بود. کشتارهای دستجمعی با شدتی بیشتر تکرار خواهد شد، جنگهای هسته‌ای، شیمیایی، باکتریولوژیکی و غیره، خارج از اراده انسان و یا با اراده انسان، باز هم روشن تر و بیشتر وحشیکری انسان را نشان خواهند داد. در آینده ابرقدرت وجود نخواهد داشت، ابرقدرت تکنیک و علم و صنعت است. یک کارخانه مخفی خواهد توانست وسایل امحای جمعی کثیر از موجودات زنده را فراهم کند، شیمی و بیوشیمی وسایل تخریب حیات را در اختیار همگان قرار خواهد داد. بشر برای مراقبت و کنترل مراکز صنعتی سرانجام و ناگزیر به استقرار و اجرای یک سیستم استبدادی وحشتناک خواهد شد، تحریم اسلحه سازی (برای مغلوب‌ها) بعد از جنگ دوم جهانی، جلوگیری از تحقیقات هسته‌ای و حتی تخریب تأسیسات هسته‌ای بعضی از کشورها و غیره مولود استبداد نیست؟! *

— بررسی تاریخی برای درک مشکلات امروزی و نیز برای یافتن راه حل آنها بما کمک فراوان میکند، و بهمین جهت مطالعه تاریخ، نخستین کامی است که باید برای شناخت و توجیه هر جریان برداشته شود.

— در باره اهمیت و هم چنین نحوه بررسی تاریخی؟
... تا آنجا که میدانیم هدف درس تاریخ، بدانسان که تدریس میشود، هرگز توضیح تاریخ و بیان مفهوم واقعی آن نبوده است، سرگذشت نامداران را میخوانیم ولی علل تاریخی پیدایش یا سقوط آنها را نمی‌آموزیم، براستی میتوان گفت که درس تاریخ بدانسان که ما می‌آموزیم ماهیت و اساس آنرا نفی میکند، بدین جهت میتوان گفت که در واقع چیزی به مفهوم درس تاریخ وجود ندارد.

— آیا منظور این است که ما زمان را ثابت می‌انکاریم؟ زمان و تاریخ برای ما یک معنی پیدا میکنند؟

— در این مبحث باید کمی بیشتر تأمل شود. و بهتر است مسئله را بصورتی دیگر طرح کنیم. یعنی بگوئیم که محرك تاریخ برای ما، با این روش بررسی، فاقد معنا میماند؛ و این بدان دلیل که اوضاع یا نهاد زندگی جوامع از حالی به حال دیگر، و طی استحالتهای متعدد، مورد بررسی قرار نمیگیرد. ما عادت داریم آن چه را در زندگی می‌بینیم ثابت انکاریم. هرچند در ضرب‌الامثال و آثار ادبی نکاتی فراوان وجود دارند که نشان میدهند این استحاله، در واقع، در تمام ادوار زندگی توجه انسان‌ها را به خود جلب کرده است. و این، توجه ما را به دریافت دگرگونی درونی و برونی اوضاع اجتماعی راهنمایی میکند. البته هر حادثی مولود طرحی آگاهانه و برای نیل به هدفی خاص است. ولی مسئله مشکل همین طرح است که ظاهراً طراح و معمار آن نامعلوم است.

— میخواهید بگوئید که محرك تاریخی همانند طراح کائنات چیز ناشناخته‌ای است؟

— نه؛ منظور چنین چیزی نیست. ما در برابر دو پرسش قرار گرفته‌ایم: یکی حدوث عالم، که آغاز زندگی تاریخی است و دیگری تحول عالم که زندگی بشر و جوامع بشری در بطن آن صورت میگیرد. در باره پرسش نخستین تا به امروز نظریه "لادری" حاکم است، که مفهوم آن در بیت زیر خلاصه است:

"میدرد، میدوزد این خیاط کیست؟"

"این دریدن دوختن از بهر چیست؟"

— پس بررسی تاریخی، به نظر شما از لحظه حدوث جهان هستی آغاز میگیرد. و آنچه که برای شما مهم است خود عالم و حدوث آن و تحول کتی و کیفی آن نیست، بلکه زندگی انسانها است؟

— آری ما در اینجا با دو پرسش مواجهیم: یکی استحاله محتوای مادی کائنات و دیگری تحول زندگی اجتماعی جامعه بشری. پرسش اخیر برای ما مهم است؛ لازم است این نکته بارها تکرار شود؛ و هر چند هم که این تکرار خسته کننده باشد بدقت مورد التفات قرار

گیرد: تنها مشاهده و بررسی وضع موجود، ما را به جانی نیرساند. باید اوضاع را، یعنی نهادها را، مرحله بمرحله، مطالعه کرد و تا آن جا که ممکن است وضع یا حالت اولیه را مبنای بررسی قرار داد.

- منظور نخستین لحظه حدوث است. یا نخستین لحظه تاریخ یعنی آغاز تاریخ؟! در اینجا ملاحظه میکنید که با مسئلهای بغرنج‌تر مواجه میشویم: آغاز تاریخ! نخستین لحظه تاریخ!

- بررسی باید از نخستین لحظه حدوث آن چیزی که مورد نظر ماست آغاز شود. که از لحظه حدوث جامعه بشری آغاز میشود؛ منظور ما از بررسی تاریخی عبارت است از شناخت تحول زندگی جامعه بشری از نخستین لحظه پیدایش جامعه بشری تا... و بدیهیست که علل محرکه را برای انتقال از حالی به حال دیگر باید جستجو کرد.

شاید بتوان گفت که "صورت یا صورت ظاهر" هر مرحله از این دگرگونی‌ها، مولود آن وضع یا نهاد ویژه‌ایست که محرک حدوث آن بوده است. پس تاریخ یعنی سیر تحول این صورتها و سیر تحول محرک‌های این صورتها. چیزی همانند بررسی طبقات در زمین شناسی، که به ما، در درک این تعریف کمک شایان میکند. بگفته ناصر خسرو:

"بر خردمندان واجب است که حال خویش باز جویند که تا از کجا هسی آیند و بکجا هسی شوند و اندیشه کنند تا بدینند بچشم بصیرت مرخویشتن را".

- مردم را چگونه می‌بینیم؟ و چگونه می‌شناسیم؟

- هرملتی را عوامل تاریخی و اجتماعی خاص به "صورتی" در آورده است که ما امروز آن را به عیان می‌بینیم؛ در هر جامعه انسانهای شریف، انسانهای کثیف، مولود شرایط خاص زندگی اجتماعی هستند. چه بخواهیم و چه نخواهیم. در یک قطب شریفها و در قطب دیگر کثیف‌ها جمعند و در وسط این دو قطب اکثریت قرار گرفته‌اند. بدیهیست که مشخصات بالا در شرایط کوناگون زندگی جامعه بشری تعریف‌های خاص خواهند داشت. در تاریخ ادبیات ما،

این مسائل اجتماعی بخوبی تصویر شده است. ناصر خسرو، بلندطبع، سعدی واقع‌نکار، عبید زاکان بذله‌گو و تیزبین، اینها همه در مقام جامعه‌شناسان عصر خود، جامعهٔ زمان را تصویر کرده‌اند.

اکنون که سرگرم مطالعهٔ قشرهائی از جامعهٔ هستیم باید متوجه باشیم که، در هر سرزمینی، همه جور آدم پیدا میشود، منتها تفاوت در بار و عیار آنهاست. خوشبختانه، ما به مردمی وابسته‌ایم که دارای تاریخ مکتوب است. نه زیر عنوان تاریخ بلکه آثار مختلف ادبی، فلسفی، مذهبی (که اساس اندیشه فلسفی را تشکیل میدهد)، مکتوبات تاریخی نیز جایشان خالی نیست. هرچند فاقد تجزیه و تحلیل تاریخی هستند، تحول اندیشه و دگرگونی اجتماعی مردم ما در طی چند قرن گذشته بسیار کند بوده و تحول و تغییر آن بسیار خفیف است. بهین دلیل آثار ادبی مربوط به هشت قرن گذشتهٔ ایران، امروزه هنوز بسادگی قابل درک و قابل خواندن میباشند. شناخت زندگی و عادات و سنت‌های ملت ما از برکت آثار نامبرده امکان‌پذیر است. چیزی که بدان توجه نشده است. هنوز ادبیات مذهبی بسیار کهن جای خود را در جامعه ما دارند. زیباترین آثار ادبی ما با اندیشه‌های مذهبی و فلسفه مذهبی و مخصوصاً تصوف ممزوجند! همه ادیان یا مذاهبی که در ایران پیدا شده‌اند! زردشتی و اسلام و شاخه‌های متنوع آنها! کتاب "جامع عباسی" شیخ بهائی که در قرن هفدهم میلادی بوسیلهٔ شاردن به فرانسه ترجمه و چاپ شده بهترین نمونهٔ نثر فارسی با سبک "رنه دکارت" است. و همچنین چهل حدیث او که نمونهٔ نثر منجز و ملخص است. این دو اثر نه تنها نمونهٔ نثر منطقی و بسیار مستحکم زبان فارسی هستند بلکه از نظر محتوا نشان دهنده سطح شعور جامعه در عصر خودند. و قبل از او امام غزالی.

ولی تماس یا ارتباط با این آثار به‌تنهایی برای ما روشن‌گر نیست. باید آن آثار در ضابطه و چهارچوب زندگی مردم عصر مورد بررسی قرار گیرد. اگر با این دو رشته اسناد، یعنی اسناد مذهبی و فلسفی (که یکی هستند)، تماس داشته باشیم موقعی به تجزیه و تحلیل آنها میتوانیم دست یابیم که برای یافتن توضیح و تنویر، بدان‌ها، به شناخت همه آنها چه آدم‌ها و چه آنچه که از آدم‌های گذشته برای ما

مانده است، مراجعه کنیم. در بررسی هر مدرک یا سند و دلیل یا حجت باید بتوانیم خود را با احتساب و منظور داشتن زمان و مکان با آن تطبیق بدهیم، باید اصرار ورزید؛ با در نظر گرفتن زمان و مکان پیدایش سند. کتابهای موجود میتوانند اطلاعات وسیعی در باره زندگی گذشته مردم، و زندگی مردم گذشته، در اختیار ما بگذارند. بشرط آنکه آنها را خوب بررسی کنیم. بشرط آنکه با درک مفهوم تاریخ به آنها تمسک جوییم؛ بشرط آنکه اهمیت تاریخ را دریافته باشیم. شاید مارکس نخستین محققى است که اهمیت تاریخ را کشف کرد. بررسی پدیده ها در ضابطه تاریخ و در کل، تاریخ مهمترین مبحث در علوم انسانی است.

.. بسیار خوب. آیا اگر چنین کاری انجام شود، همه چیز برای ما روشن میشود؟

— نه؟ خیلی چیزهای دیگر هم لازم است.

— اوضاع سیاسی منطقه خاورمیانه در آستانه سال دو هزار چگونه است؟

— در اوضاع فعلی جهانی، همان شرایطی که در اوایل قرن بیستم در خاورمیانه ایجاد شد، دارد دوباره فراهم می آید. با همان محتوی ولی با صورتی دیگر!

— درهم ریزی سیستم های اداری جبهه شرق چه تأثیراتی را پی امد خواهد داشت؟

— در این میان، دگرگونی اوضاع در کشورهای شرقی مسائل جدیدی را مطرح ساخته است که باید بدان توجه کرد. از قرن هیجدهم بعد، که مردم قسستهای از جهان به همان چیزیکه ما امروز در پی یافتن آن هستیم یعنی دموکراسی رسیدند. مخصوصا از انقلاب فرانسه به این طرف که راه حل برقراری دموکراسی را در اعدام شاه از کره ارض تشخیص داد. اوضاع جهان بدانجا رسید که لزوم ایجاد سیستم های «سوسیالیستی» را موجب شد. زیرا دموکراسی ها، بحض بنا، به عدم رفتند.

— آیا واقعا در روی کره زمین حکومت های سوسیالیستی تشکیل

کردید؟ سوسیالیسم به معنایی که پیش آهنگان این مکتب اجتماعی، پیش‌بینی و پیشنهاد کرده بودند؟

نه! در تجربه دیدیم که حکومت سوسیالیستی درست نشد؛ ولی خیلی‌ها از این واژه سوءاستفاده کردند. تلاش‌های یکقرن متفکران و رجال سیاسی نتوانست آرزوهای توده‌های مبارز را برآورد. حکومت‌هایی درست شد که شاید بتوان گفت حکومت‌های «سرمایه داری انحصاری دولتی» بوده‌اند. در واقع سیستم‌های سوسیالیستی (آیا میتوان برای سوسیالیسم تعریفی جامع پیدا کرد؟) درهم‌ریختند، زیرا چنین سیستم‌هایی اساساً بوجود نیامده بود.

پس از سقوط رژیم‌های سیاسی کشورهای شرقی اوضاع جهان سوم دگرگون شد. کشورهایی که در پی یافتن راه نجات از فقر و ظلم بودند و هستند، اتکای بزرگی را از دست دادند؛ متکانی که خود بدلیل فقر و ظلم درهم‌ریخت. یکی از علل پیشرفت جنبش‌های مذهبی همین خالی شدن میدان است. اگر رژیم‌های مابعد «سوسیالیسم» برای کشورهای جهان سوم راه نجاتی پیدا نکنند، جهان سوم به ماوراءالطبیعه و ادیان متوسطل خواهد شد. خطر مذهب و استحکام و توسعه آن در جهان سوم، برای کشورهای سرمایه‌داری، بهراتب، کمتر از خطرات ناشی از حکومت‌های سوسیالیستی است. رژیم‌های سرمایه‌داری فعلی که البته دین در آنها نقش مهمی را ایفا میکند، تا آن حد رژیم‌های انتکریستی مذهبی را تحمل میکنند که این رژیم‌ها هوای توسعه و صدور عقاید خود را در سر نداشته باشند. همانطوریکه در داخل کشورهای خود نیز به ادیان خودشان اجازه هر نوع دخالت را نمیدهند.

— ولی آیا میتوانند علت کرایش جوامع امروزی بویژه جوامع تهیدست را به ماوراءالطبیعه زایل کنند؟

— نه

— در باره فعال‌های حزبی سابق؟

— سرنوشت حزبی‌های سابق غم‌انگیزتر از دیگران است؛ وابستگی به هر مکتب انسان را اجباراً به نوعی برده تبدیل میکند.

- در کشورهای سرمایه‌داری وضع چگونه است؛ آیا این نظر شامل حال آنها هم میشود یا نه؟ یعنی آنها هم برده هستند و یا اینکه در اجرای کارهاییکه انجام آنها مفید میدانند آزادند؟
- هرگز! در کشورهای سرمایه‌داری که در علم و تکنیک پیشرفت زیاد کرده‌اند همه در خدمت سرمایه هستند.
- حزی‌ها کجا قرار دارند؟
- .. آنها هم اسیر حزب یا مکتب حزبی میباشند؛
- یعنی نوعی بردگی؟
- یعنی نوعی بردگی!

- اکنون که به ظاهر در تقسیم‌بندی جغرافیایی جهان تغییری حاصل شده و جهان سوم در برابر مجموع جهان سرمایه‌داری و جهان سوسیالیستی سابق واقع شده است، وضع چگونه است؟
- وضع دچار تغییری بزرگ نشده است. اکثراً در خدمت دولت‌ها هستند. شاید در جهان سوم گروهی پیدا شوند که بتوانند از قبول خدمت برای طبقه حاکم پرهیز کنند.
- یعنی سرکردانی را بر نوکری ترجیح دهند؟
- شاید! تعداد این قبیل افراد کم است! آری بسیار کم هستند!
- ولی خوب شما نوکری را تقبیح میکنید؛ همه که نمیتوانند ارباب شوند؛ انسان باید در سازمانی کار کند و در ازاء کار خود حقوقی دریافت نماید. اگر بدین طریق استدلال کنید، اکثر مردم نوکری میکنند، کارمندی، حقوق‌بگیری، استخدامی.
- کاملاً درست است. نوکری برای یک سیستم اقتصادی اجتماعی، تاکنون در کشورهای سرمایه‌داری این سیستم منافع سرمایه‌دار را تامین میکرد و در جهان سوسیالیستی منافع قشری حاکم که دولت را تشکیل داده بود که 'نومانکلاتور' نامیده میشد؛ همان سیستمی که به 'سرمایه‌داری انحصاری دولتی' مشهور شده بود.
- مسئله دیگر که بیشتر مورد پرسش شماست وابستگی یا عدم وابستگی به یک مکتب سیاسی است.
- وابستگی در کشورهای عقب افتاده یا در جهان سوم نیز انسان را

به نوع دیگری از برده تبدیل میکند. برده نوع اول بردگی حزبی یا مکتبی است. بردگی نوع دوم بردگی استبدادی است، یعنی بردگی در خدمت رژیم حاکم. در عمل دیدیم آنها که به مکتبی تعلق پیدا کردند اسیر آن مکتب شدند، ولی آلهانی هم که خواستند این اسارت را بپذیرند، تبدیل به مهره‌های بی‌اراده و خدمتگزار دولت‌ها، که همه هم از يك قماش‌اند، گردیدند. به همین جهت است که افراد این گروه سرنوشت غم‌انگیزی دارند. بنابراین شرایط، جهان سومی را در جهان سیاسی معاصر راهی بجز تحت‌الاسارت نیست. اوضاع جهان در قرن حاضر بقدری بغرنج است که دیگر به هیچ ادعائی نمی‌توان اعتماد کرد.

— منظورتان محرومیت از آزادی است؟

— متأسفانه افراد در امور اجتماعی آنچنان هم که تصور میشود آزاد نیستند. فرض کنید در باره يك مسئله اجتماعی نیاز به رای‌گیری همگانی باشد. بدیهیست همه حاضر نیستند که در رای دادن شرکت جویند. گروهی بدلیل مخالفت رای نمیدهند. و یا اینکه میکوبند:

"ما اهل سیاست نیستیم."

نتیجه این خواهد بود که امتناع از رای دادن آن عده مخالف، بسود برنده انتخابات تمام میشود. در انتخابات، ندادن رای یعنی رای دادن به سود برنده نهانی! آری سیاسی نبودن یعنی به سرنوشت جامعه علاقه نداشتن! بگفته يك نفر متفکر:

"هر کس گفت من اهل سیاست نیستم از نظر اندیشه سیاسی راست است."

معنای لغوی جامعه و سیاست (ریشه یونانی) که بصورت دو واژه در علوم اجتماعی معاصر خصوصا اروپائی استعمال میشود یکی است.

— در باره سیستم کسدهای اجتماعی که معمولاً یکی از مظاهر سوسیالستی در جوامع سرمایه‌داری است چه فکر میکنید؟
— در این کشورهای سرمایه‌داری کدائی بصورت يك نهاد درآمده در تمام طول تاریخ زندگی مردم روی زمین مسئله کدائی، همانند

فحشاء وجود داشته است. کدانی يك پدیده اجتماعیست، برای حل آن مطالعات زیادی شده و سازمان‌های امور خیریه برای مقابله با این بلا پیدا شده است. در قرن اخیر در پی پیدایش دولتهای موسیالیستی، در کشورهای سرمایه‌داری قوانینی وضع کردند تا تنبلی و فقر بکدانی افتاده‌اند بگیرند. مسائل بیمه‌های اجتماعی مطرح شد. در اینجا باید متذکر شد که مسئله بیمه‌های اجتماعی را اصناف کارگری مطرح کردند. کمک به بینوایان موضوع روز شد که مربوط به تعلیمات مذهبی است. غالب مذاهب. یعنی کدانی به رسمیت شناخته شد و کدایان موقع اجتماعی پیدا کردند، و به آنها کارت عضویت انجمن کدایان نیز داده شد. از نظر دین کمک به کدایان بنام رضایت پروردگار است و از نظر دولتها وسیله‌ای است برای جلوگیری از شورشهای غیرتمندان.

– شورش کار غیرتمندان است ؟

– نباید غلط تعبیر کرد! بی‌غیرت‌ها هرگز شورش نمیکنند. این کمکها در واقع نوعی واکسن ضد غیرت است! این کار بر پایه اصول روانشناسی نهاده شده است. وقتی که انسان از دیگران کمک خواست، در حقیقت حقارت خود را در برابر کمک کننده تأیید کرده است.

«دست طلب چو پیش کسان می‌کشی دراز»

پل بسته ای که بگذری از آبروی خویش

ولی خوب اگر انسان این خفت را قبول میکند، مسلماً بدلیل فقر است.

بدون شك!

«آنچه شیران را کند روبه مزاج»

«احتیاج است احتیاج است احتیاج»

برای مطالبه در باره این زمانه بیوفا بذله‌گویی گفته است که :

«آنچه مردان را کند سائل مزاج»

«ازدواج است ازدواج است ازدواج»

– شما این پدیده‌های زشت اجتماعی را که از آغاز زندگی بشر

وجود داشته است، تأیید میکنید ؟

— من کاره‌ای نیستم که تاییدکنم یا نکنم؛ فاحشه بدن خود را
کرایه میدهد و کدا شخصیت خود را میفروشد. میدانیم که کدانی
در فرهنگ عامه و تاریخ ادبیات ما نسبتی از آن قبیل نیست که اثر
تحقیرآمیز داشته باشد. در باره شاه عباس میگویند که:

"روزها به تخت می‌شینم"

"شبها میره کدانی"

"کدا علی اسمی رایج است."

"برو ای کدای مسکین در خانه علی زن."

و یا:

"خوشم که فقر بمن تاج سلطنت بخشید"

"از این ببعد شهنش کدای من شده است"

"درویشم و کدا و برابر نیکنم"

"پشین کلاه خویش بصد تاج خسروی"

کدا صفت، کدا منش، کدازاده و کدامتکبر...

امکنه‌ای بنامهای دارالایتام، دارالمساکین، دارالعجزه و دارالمجانین
وجود دارد که در واقع همان کداخانه است.

در یک ماموریت شنیدم که مرد متمکنی که روزگار او را به فقر
انداخته بود، درب اطافرا بست، تا از کرسنکی مرد و برای ادامه
زندگی کدانی نکرد.

*

— کشور هانی که از نرخ بالایی از ازدیاد جمعیت از یکطرف و نیز
از نرخ بالای مرگ و میر در سن‌های پیری، مثلاً شصت سال به بالا،
برخوردارند دارای جمعیتی جوان هستند؛ این جمعیت جوان چه اثری
در تحول جامعه میتواند داشته باشد؟

— کشور ما همانند همه کشورهای جهان سوم از جمعیتی جوان
برخوردار است. نرخ شو جمعیت بیش از سه درصد است. زندگی
طبیعی، کم توقعی مردم، قناعت در همه چیز، نحوه زندگی
اجتماعی و قوانین موحود موجب شده است که داشتن فرزند —
مخصوصاً ذکور — نوعی کمک اجتماعی و بیمه ایام پیری و ناتوانی،
برای روسای خانواده باشد. در کشور ما تا چندی پیش فرزند هر

شخص همان بیمه اجتماعی او بود. در دهات ایران در باره فلسفه ازدواج و تولید فرزند، همیشه با استفاده از واژه‌های معمول در کشاورزی، گفته میشد که باید در جوانی بذر کاشت تا در پیری درو کنیم، بکار بردن این اصطلاح بر پایه علوم طبیعی است و از قانون کلی طبیعی در تولید و تولید مجدد پیروی میکند، و از آنجاست که در متون تاریخی، جاندار ماده را کشتزار و نر را بذر مینامند.

— آیا هدف آفرینش تولید مثل بوده است یا چیز دیگر؟

— البته برخی از متفکران که برای انسان مقامی "شایدتخیلی" قائل میشدند این مسئله را بدون جواب می‌گذازند. به عقیده آنها هدف افریدگار از آفریدن بشر تولید مثل نبوده است. موضوع بحث در این مقال، تحقیق زیست‌شناسی و بحث در باره فلسفه آفرینش نیست، متأسفانه، یاخوشبختانه، تجسس‌های علمی موضوع را مشکل‌تر و مجادلات را حادث‌تر ساخته است؟!

— نقش فرزند در زندگی خانوادگی چگونه مشخص میشود؟

— خانواده‌ای را که فرزند نداشت میگفتند اجاقش کور است. هر انسان تا نیمی از عمر سربار پدر و مادر بود و نیم دیگر عمر نقش عوض میشد یعنی پدر و مادر سربار فرزند بودند. بدیهیست که از نظر نظم جامعه، داشتن فرزند، نقش دیگری نیز داشت: "مثلاً وظیفه‌هایی از قبیل تهیه بازو و شمشیرزن برای عملیات دفاعی و شاید راهزنی در قشر عشایر."

— خوب، امروز بیش از نصف تعداد مردم ایران در گروه‌های سنی بیست تا سی هستند. در اصطلاح علم جمعیت‌شناسی می‌گویند: جمعیت ایران جوان است. این چه معنایی دارد؟

— این بدان معناست که سر نوشت جامعه ایران، در ربع قرن حاضر، یعنی (درنسل حاضر) در دست همین طبقه جوان میباشد. نصف مردم ایران اجباراً ناظر فرآورده‌های علم و صنعت غرب است و با آن زندگی میکند. یعنی این حضرات، در مقیاسی کم و بیش قابل ملاحظه، تحت نفوذ عوامل مولود از ترقی علمی و فنی غرب هستند. و این نیز میرساند که ساختار (ترکیب) اجتماعی ما، در تماس با

غرب، وضع مستحکمی ندارد؛ و بهر حال اداره جامعه باید در برنامه‌ریزیهای خود این عامل موثر و لازم و مفید و نیز گاه مضر را، مجذانه، به حساب آورد. این يك جبر تاریخی است. اندرزی در یکی از کتب مذهبی ثبت است که میگوید: "فرزندان خود را برای زندگی در جهان آینده تربیت کنید." این اندرز به نظریه تکامل و تحول زندگی اجتماعی، تحت شرایط مختلف، مربوط است. از طرف دیگر در این نظر نکته‌ای جالب بچشم میخورد. میتوان تکامل و تغییر را در بسیاری از شئون اجتماعی تعمیم داد. در قوانین اجتماعی حتی در آنچه که بعنوان دستور یا راهنمایی یا عرف و سنت بر زندگی مردم حکومت میکند.

متأسفانه، به دلیل اختلاف سطح تحول اجتماعی و صنعتی میان ما و غرب طبقه جوان، مخصوصاً اگر يك تربیت ملی نداشته باشد، یعنی بنا بر اصطلاح رایج هویت نداشته باشد دچار سرگردانی و درماندگی میشود. وقتی که جامعه خود را با جامعه پیشرفته‌ای مقایسه میکند، دچار حیرت میگردد. و کم کم نوعی احساس حقارت بر روح او مستولی میشود، تا آنجا که خود او هم جامعه خود را مادون جامعه پیشرفته (مثلاً) غرب می‌شمارد (این را میگویند عقده حقارت) و آنوقت به این نتیجه میرسد که چه بخواند و چه نخواهد، باید اسارت غرب را کردن نهد. و متأسفانه، لاف‌ل، تعدادی انبوه از آنهانی که ایران را ترك کرده اند، این مادونی و زیردستی را قبول هم میکنند.

— در کادر جهانی از این لحاظ نمونه‌های برجسته‌ای داریم. مثلاً

مهاجرت بسیاری از هنرمندان کشورهای شرق به غرب؟

— بله خوب تذکر دادید؛ مهاجرت آن گروه از متخصص‌ها یا

هنرمندانی که در طی قرن بیستم کشورهای خود را ترك گفته و بسوی ممالك اروپائی و مخصوصاً به امریکا، کشور بسیار پیشرفته از نظر علمی و صنعتی، رفتند نیز جزو این مقال است. مثلاً هنرمندان مهاجر جوامع سوسیالیستی شرق به دلیل استبداد رژیم‌های به اصطلاح "کارگری" و علمای مهاجر برخی از ممالك اروپا مخصوصاً آلمان نازی، بدلیل نظریه برتری نژادی (که هم آلمانی‌ها، بنام آریائی و هم یهودی‌ها، بنام قوم برگزیده خود را نژاد برتر میدانستند،

ثروت علمی و هنری امریکا را بزرگ مایه ساختند. البته گروهی معتقدند که پیشرفت صنعتی و ازدیاد جمعیت برای جامعه درد سردست کرده است.

— در باره ازدیاد جمعیت و جلوگیری از آن چه عقیده‌ای دارید؟
— مسئله ازدیاد جمعیت نیز دارای اهمیت زیادی است. چنانچه اخیراً فعالیت‌های زیادی برای جلوگیری از ازدیاد جمعیت مشاهده میشود. مثلاً استدلال میکنند که:

بشر قرن‌ها زندگی کرد و هرگز با مسائل ازدیاد جمعیت و جلوگیری از زاد و ولد مواجه نشد. مردم طبیعی می‌زاینده، زانیده میشدند. بچه‌ها آزادانه و طبیعی رشد میکردند، آنها که ساخت بیولوژیک سالمی نداشتند، در راه می‌مردند و بی‌عیب‌ها و سالم‌ها به زندگی خود ادامه میدادند. در مسیر زندگی باز انتخاب احسن میشد و ناتوان‌ها از بین میرفتند. جامعه نه به پزشک نیاز داشت نه به دوا و نه به بیمارستان. بهترین نمونه این وضع موجوداتی هستند که ما آنها را حیوان مینامیم؛ و یا گیاهها و میوه‌جات و غیره.

طبیعت، خود، دارای دستگاه تنظیم جمعیت میباشد. جنگها، بیماری‌های همه‌گیر جامعه‌ای را که سربار داشت سبک میکرد، یعنی خیلی‌ها می‌مردند همانند کاسه‌ای که لبریز میشد مازاد آن سر میرفت. خوب یا بد، این یک روش برای تنظیم جمعیت بود.

— در باره هومیری چه فکر میکنید؟

— شما یکبار به آسایشگاههای پیرها بروید، و به بینید چه صحنه‌های غم‌انگیزی را باید تحمل کنید. به بینید چگونه انسان‌هایی که روزی قوی و جوان بوده‌اند و دیگران را با رفتار و گفتار و اطوار خود مجذوب میکردند به چه روزی افتاده‌اند. اشخاصی که، فقط در انتظار مرگ، رنج و عذاب میکشند. اشخاصی که آروزی هومیری دارند. تصادفی نیست که اخیراً مسئله هومیری (مرگ ارادی) مورد بررسی علمای طبیعی و علوم اخلاقی قرار گرفته است.

... ولی مسئله هومیری و جلوگیری از آبستنی بویژه برای محافل مذهبی مشکلی، شاید لاینحل، بوجود آورده است.

— آری! "روح را خدا عطا فرموده و قبض روح هم در اختیار

اوست. به احتمال منظور روح انسان! (آیا حیوانات، مثلا میمونها، روح دارند؟)

— انسان در دستگاه طبیعت در مقایسه با سایر موجودات زنده چه مقامی دارد؟

— همه این بدبختی‌های بشری از آنجاست که به او گفته‌اند اشرف مخلوقات است. مسلما انسان میتواند خود را اشرف مخلوقات بداند، ولی آیا سایر جانداران او را اشرف مخلوقات می‌شمارند؟ کوسفد بیکناهی که ما از گوشت بدن او تغذیه میکنیم واقعا ما را اشرف مخلوقات میداند؟ وقتی که شما کنار ساحل دریا و یا رودخانه ایستاده‌اید و ماهیکیر تور پر از ماهی را جلو شما خالی میکند آیا آن ماهیهای مادر مرده و بی‌زبان که چشم به چشم شما دوخته‌اند شما را اشرف مخلوقات میدانند؟

آیا انسان در دستگاه طبیعت چیزی است شبیه به خرکوش یا خرمکس و یا شیر. اگر خوب دقت کنیم، انسان پست‌ترین موجودات زنده روی زمین است و از حیث دنائت و قسارت با هیچ حیوانی قابل مقایسه نیست.

شاید در طبیعت انسان تنها جاندار است که حاضر است همنوع خود را بیرحمانه بکشد. قتل عام همنوع در میان حیوانات وجود ندارد. ملاحظه کنید که چقدر نیروهای انسان صرف ساختن وسایل قتاله میشود، زیرا طبیعت بحد کافی وسیله آدم کشی دراختیارش نتهاده است.

*

— در باره مقام و موضع زن در جامعه امروزی صحبت کنیم. مثلا موقع زن از نظر سنت‌های مختلف ملل و موقع زن در جامعه سرمایه داری قرنهای نوزده و بیست و هم چنین موقع زن در جامعه "سوسیالیستی"؟

— بحث تاریخی موقع زن از حوصله این گفت و شنود خارج است. ولی میتوانیم جنبه‌هایی از موضوع مورد بحث را مطرح کنیم:

چندی پیش رئیس سازمان حقوق بشر لهستان پیشنهاد کرد که سازمانی بنام دفاع از حقوق زن درست شود؛ قضیه این است که پس

از آزادی ملل کشورهای "سوسیالیستی" شرق، خواه ناخواه، سودجویان مسالک غرب از همه راهها برای استفاده از همه چیز آن شکست خورده ها به تکاپو افتادند. سازمان‌هایی برای بکارگیری دختران و زنان جوان شرق درست شد که با عقد قرارداد برای کارهای مختلف آنها را استخدام میکردند. حیوانکی‌های "سوسیالیسم زده" که سابقا بنا بر روال زندگی برخی "سوسیالیسم‌ها" به تنبلی و مفت‌خوری عادت کرده بودند و تقریباً کدا یا کدا صفت بار آمده و بنا به ضرب المثل آبداه‌ای:

"هرآنکه به نان کدانی عادت کرد آدم نمیشود"

به امید آزادی وزندگی خوب و رفاه، راهی غرب شدند. در هرصورت سرمایه داری غرب این جوانان را با آغوش خیلی باز پذیرفت و از آنها استقبال گرمی بعمل آورد و چون از طرفی برای زنهای خارجی مهاجر، ابکفته پروفیسور ژاک سوله در کتاب فحشای معاصر در فرانسه در غرب کوتاهترین راه و از طرف دیگر پرسودترین فعالیت برای آن سازمانهای "کارباب" روسپیکری است، بکاریه دادن بدنهای خود پرداختند. تعداد این "مادر مرده های شرقزده خام" به شصت هزار نفر رسید. بسیاری، زندگی نکبت بار در انتظارشان بود! بدین جهت سازمانی برای دفاع از حقوق زن ضرور است.

هم اکنون مسئله کودکان جهان سوم و خصوصاً آسیا مطرح است. در اروپا سازمانهایی توریستی وجود دارد بنام "توریسم صغار" که مقصد آنها تایلند، سریلانکا، فیلیپین و غیره میباشد. هدف و برنامه این سازمانهای توریستی فروش بکارت دختران نه تا سیزده ساله است به پولداران کشورهای سرمایه داری که بهای آن دویست تا سیصد دلار است. (آیا در کشورهای سرمایه داری و متمدن صنعتی اطفال تا سن سیزده سالگی باکره میمانند؟) مجلس عوام انگلستان مخصوصاً بر علیه این تجارت پست و ضد انسانی، که قبیح‌تر از خرید و فروش بردگان در گذشته است، اعتراض شدید ابراز میدارد. بنا به آمارهای رسمی تعداد این قبیل کودکان هم اکنون به یک میلیون و نیم نفر میرسد؟!.

و فور نعم مادی و توسعه جامعه مصرفی در مسائل تمدن و مرفی دکرکونکی‌های عجیبی را فرا آورده است. امروزه در دبیرستانهای کشورهای مرفی وسیله جلوكیری از آبستنی به پسران و دختران داده میشود. جامعه و فور نعمت موجب بروز مشکلات و بیماریهای وحشتناکی چه روانی و چه جسمی شده است. اخلاقیات سنتی رو به تضعیف است ولی متأسفانه بجای آن نوعی ولنکاری دارد حاکم میشود. اگر زندگی اجتماعی بدین سان پیش رود، مصرف وسایل پیشگیری برای مبارزه با امراض مقاربتی عنقریب رقمی از ارقام هزینه‌های خانوادگی مورد مصرف ازواج را تشکیل خواهد داد.

*

- در باره پیشرفت های علمی و فنی و تأثیرات آن در زندگی اجتماعی چه میگوید؟

- تکنیک و صنعت پیش میرود ولی معتقدات انسانها که قرن‌ها در ذات بشر عجم شده‌اند به سادگی جا خالی نمیکند. برای اینکه این معتقدات از بین بروند لازم است که در اوضاع زندگی اجتماعی تحولات وسیع حاصل آید. البته این جا وارد اصل قضیه میشویم :

قشری از جامعه ممکن است، تحت تأثیر حوادث و تحولات اخلاقی مولود پیشرفت علم و صنعت قرار گیرد. غرض این است که نباید امید داشت که صدور علم و صنعت از یک کشور پیشرفته صنعتی به یک کشور جهان سومی بتواند خیلی زود نهادهای معتقدات جامعه و زندگی اجتماعی و هویت مردم کشور واردکننده را دکرکون سازد. و اگر هم این قشر محدود در مقابل ورود و هجوم علم و صنعت جهان پیشرفته و تحولات پی آمدی آن حساسیت نشان داد و در مقیاسی کم و بیش قابل ملاحظه، تحت تأثیر آن واقع شد، اجباراً از جامعه خود فاصله احساس خواهد کرد. هم جامعه از او دور میشود و هم خودش کم کم در کشور خود احساس نوعی غربت و بیگانگی میکند. این قشر گاه به اشتباه خیال میکند که شاید، اگر به جامعه‌ای که تکنیک و صنعت خود را برایش فرستاده، نزدیک شود بتواند جامعه خود را با جامعه پیشرفته تطبیق دهد. ولی هیئات! اگر شرایط زندگی اجتماعی دستخوش حوادث خاصی گردد، این قشر در وطن خود

یاری زندگی را از دست میدهد، به هر حال سرنوشتی بجز سرکردانی نخواهد داشت. نتیجه نهانی؟ مهاجرت به میل و یا فرار به اجبار!

بشر مثل همه حیواناتی دیگر اجبارا در صدد رفع نیازمندیهای جسمی و روحی خود است. باید از جای خود حرکت کند و اینجا و آنجا برود. مگر نه این است که در داخل مملکت مردم از شهری به شهر دیگر مسافرت میکنند و حتی محل اقامت خود را نیز عوض میکنند. فلانی پدرش اصفهانی است ولی چون پدرش به تهران رفته و فرزندش در آنجا متولد شده، میشود تهرانی

بشر اساسا کوچنده و یا مهاجر آفریده شده است. انسان، بیشتر در تراز بهانم، از غریزه پیروی میکند. می بینیم که اگر کرکی به کله حمله کرد همه کوسفندان فرار میکنند، و بفکر این نیستند که ممکن است برادر یا خواهرشان دچار و گرفتار شود. وقتی که یک شیر به کله ای از اسب یا کاو یا کله ای از حیوانات غیر اهلی دیگر حمله میکند، همه فرار میکنند. دفاع انفعالی. آری! و شیر میتواند آزادانه بدون هیچ مانعی یکی را شکار کند؛ در صورتیکه اگر همه آنها بر جای به ایستند و با شیر مقابله کنند بدون شک میتوانند شیر را تکه و پاره کنند؛

"پشه چو پرشد بزندیل را"

حفظ و بقای نفس در انسان و هم حیوان یک غریزه طبیعی است؟ و غریزه شرف و انسانیت و اخلاق بدان معنی که ما مکاتب فلسفی یا اجتماعی تدوین کرده اند، و ما میشناسیم نمی فهمد؟ آری وقتی که مسئله مرگ و زندگی برای انسان طرح میشود عکس العمل او هیچ فرقی با واکنش حیوان ندارد.

- ولی!

- اتفاق افتاده که بعضی انسانها حیوان نبوده اند.

در باره روشنفکر چه میتوان گفت؟ واژه روشنفکر بنا به موارد استعمال مختلفی که از آن دیده میشود دارای معنای وسیعی است.

ولی معمولاً به دانشکاه ریده‌ها روشنفکر می‌گویند. هرچند که این خود دردسرآور است. مثلاً یک پزشک دانشکاه دیده است یک نفر مهندس دانشکاه دیده است؛ ولی پزشک در رشته خاصی تعلیمات دیده و مهندس نیز در رشته خاصی. هرکدام به یکی از نیازهای افراد جامعه می‌توانند پاسخ دهند. پزشک متخصص ساختمان و طرز عمل اعضای بدن انسان و تعمیر آن است و مهندس متخصص یک ماشین است. در این دو مورد هر دو صلاحیت دارند. ولی اگر این دو نفر متخصص بجز رشته خود در مسائل مربوط به مناسبات انسانها با یکدیگر و یا مناسبات افراد با جامعه ای که در آن زندگی میکنند و یا روابط دولت و ملت و غیره تعلیمات ندیده باشند، بدون شک در درک مسائل اجتماعی کسب‌وکار دارند. ضمناً اتفاق افتاده است که مهندس یا پزشک یا... در اثر علاقه به زندگی اجتماعی بمقام روشنفکر انقلابی در سطح بالا رسیده باشد. مثلاً چه کوارا.

کسانی که در رشته های علمی و فنی تحصیل کرده‌اند، برای مسائل اجتماعی امکانات بیشتری دارند. دانشجویان دانشکده‌های فنی، همیشه در درک مطالب اجتماعی بر سایرین پیشی داشته‌اند. و در ضد دستگیری و زندانی شدن آنها بیش از رشته‌های علوم انسانی است. مطالب علمی آنها را در طرد افکار خرافی کمک میکند. هر وقت یک نفر پزشک یا مهندس و یا عالم فیزیک و طبیعیات به مطالعه علوم اجتماعی پرداخت، خیلی زود به شناخت زندگی اجتماعی دست می‌یابد! در سالهای ملی شدن صنعت نفت وزنه سنگین کارهای انقلابی و مبارزاتی بر دوش دانشجویان رشته‌های علمی و فنی بود.

سازمان نظامی ضد استعمار و نفوذ خارجی در ایران بیشتر از افسران رسته های علمی ارتش یعنی توپخانه، هوایی، مهندسی و پزشکی تشکیل یافته بود. در دانشکده افسری دانشجویان سایر رسته‌ها را کچه‌ها، "البته برای مزاج" نام نهاده بودند. هر چند سرلشکر معینی در سخنرانی خود در باشگاه افسران گفته بود: "افسر نباید مغز داشته باشد." پیشرفت‌های ایران در قرن بیستم چه در کارهای فنی و صنعتی و چه در مبارزات اجتماعی در مقیاسی وسیع مرمون متخصص‌های فنی و علمی بود. شادروان دکتر محسن

هشترودی دانشمند علوم ریاضی در زمینه شناخت دانشهای اجتماعی، در ایران، جانی والا داشت. بدون داشتن پایه علمی و اندیشه ریاضی نمیتوان به منطق و فلسفه دست یافت. هم چنین يك نفر آهنگ ساز موسیقی باید به اندیشه ریاضی مجهز باشد. ولو اینکه ریاضی دان نباشد.

در میان موسیقی دانها بستگی به مسائل اجتماعی مشاهده شده است؟! موسیقی دانان بزرگ همانند نقاشان چیره دست و شاعران و سایر هنرمندان، کوشیده اند، بابهترین روش، گویا و بیانگر احساسها و هم دردهای جامعه انسانی باشند. و چون در همه جوامع همیشه درد و رنج وجود داشته و خواهد داشت و این دردها و رنجها زائیده رژیم های سیاسی یعنی سازمان نیروی حاکم است، هنرمندان هرگز نمیتوانند به سازمانی وابسته باشند. بهمین ترتیب پزشک، و مرده شو، که فارغ از حزب و سیاست و سازمانهای سیاسی میباشند، چیزهائی همانند مرغ قربونی! که هم در سوگواری برشته میشوند و هم در عروسی! البته طنزپردازان، معتقدند که این قشر جزو آدم های بی خاصیت میباشند!؟

با این استدلال دانشجوی علوم اجتماعی باید تحصیلات خود را از علوم دقیقه و طبیعی آغاز کند؟

البته نباید بدانجا رسید که غیرعلمی ها و غیرفنی ها به درد کارهای اجتماعی نمیخورند؟ درمیان غیرعلمی ها میتوان کسانی را یافت که دارای اندیشه علمی باشند، یعنی منطقی یا علمی بیندیشند.

ککاه، روشن فکر کسی را میگویند که دشواری های اجتماعی را خوب بشناسد. این خود يك تخصص است. بدیهیست رهبری جامعه به چنین کسی نیاز دارد. نکته روبروی روشنفکر تاریک اندیش است که، بیدختی. از آن بسیار توان یافت. درك مشکلات اجتماعی بسیار بغرنج است. یکنفر پزشک پس از پایان دوران تحصیل میتواند خوب یا بد طبابت کند. هم چنین یکنفر مهندس، ولی برای جامعه شناس و عالم علوم انسانی، شناخت زندگی اجتماعی خیلی کار و وقت لازم دارد. بهمین جهت گفته شد تاریک اندیش زیاد است. علوم اجتماعی در جمع واحد کل است: زندگی يك جامعه از بدو پیدایش تا لحظه

مورد نظر. برای پزشک تشریح و فیزیولوژی بدن انسان دستخوش دگرگونی‌های مداوم نیست؛ حال آنکه عناصر بنیادی علوم اجتماعی همیشه در تغییر است. تفسیرات کتی، کیفی، زمانی و مکانی، هیچ دانشگاهی صلاحیت ندارد به کسی عنوان جامعه شناس بدهد. مدارک حامل عنوان رشته تحصیلی است. و حال آنکه در پزشکی و مهندسی عنوان پزشک و مهندس اعطا می‌شود. تنها زندگی اجتماعی است که محقق را به سوی جامعه شناسی تقرب می‌دهد. پزشک یکبار می‌آموزد که ساختمان بدن انسان چگونه است و عمل هر کدام از اعضا، به چه صورت انجام می‌گیرد. دانشمند علوم اجتماعی هرگز چنین شانس را ندارد هیچوقت چیزی ننیداند؛ تاریخ، جغرافی، شعر، سبک‌های ادبی، روانشناسی، مردم شناسی، نژاد شناسی، زبان شناسی، اساطیر، قصه‌ها ستاره شناسی که قبل از هر چیز توجه کنجکاوها را در تاریخ جلب کرده است. در خاور زمین زیر آسمان پر ستاره صحاری عربستان، نظاره آن چراغهای نورانی دور دست بشر را به مذاهب و ادیان توجه داده است. ستارگان درخشان آسمان صحرا نخستین پرسش بدون جواب را برای بشر مطرح ساخته‌اند؛ شناخت بشر از آفرینش، هستی، نیستی، و همه دگرگونی‌هایی که طی پنهانیت سال در آن واقع شده از شناخت قدما يك ذره بیشتر نشده است؛ جهان سماوی (ماکروکوسم) و سپس ذره لایتهای (میکروکوسم)، "دل هر ذره را که بشکافی"

"آفتابیش در میان بینی"

از همه مهمتر فلسفه و تاریخ آن و ریشه اصلی آن یعنی ادیان. دین‌هایی که همه از شرق برخاستند. تو کونی مشرق زمین خانه خدایان است. ادیانی که غرب را به زیر سلطه خود کشیدند. امروز این ادیان در مجموع بر جامعه بشری حکومت میکنند. گاه انسان در برابر چیزهایی واقع میشود که نه قادر است صحت آنها را تأیید کند و نه توانایی دارد نادرستی آنها را اثبات کند.

"ره زین شب تاریک نبردند برون."

هنگامی که از تاریک‌اندیشی سده‌های میانه اروپا سخن گفته میشود، نشانگاه سخن تاریک‌اندیشی روحانیون مسیحی آن هنگام

است. بزرگترین جنگ جویان روبرو با تاریک اندیشی سده‌های میانه، اندیشمندان و روشنفکرانی همانند کپرنیک، گالیله و نیوتون و ... بودند؛ که به تجسس شناخت آسمان پرداختند، آسانی که ما هم جزو آن هستیم؛ و رهایی جامعه اروپایی از عفریت نادانی آن روزها، عفریتی که راهدار شناخت و تفسیر کننده خرافای بسیاری از پدیده‌های طبیعی و فیزیکی بود، بدست این اندیشمندان دلاور و این چهره‌های درخشان تاریخ بشری انجام گرفت.

آین‌هائیکه که می‌پندارند زندگیشان همیشگی است و دکراندیشی آنها با دکرکونی‌های اقتصادی و اجتماعی همراه نیست، بیشتر، عامل گسترش و هم اعمال فشار سیاه اندیشی هستند.

بهرحال در اوضاع و نهام زندگی کنونی کشورهای جهان سوم مسئله روشنفکری درد سری آفریده است. بدبختانه روشن نیست که این واژه که، شاید، برای نخستین بکاربران آن، نمایانگر هدف یا سوی شناخته شده‌ای بوده و یک چیز روشنی را نشان میداده چگونه میتواند نشاندهنده چیزی برای جامعه امروزی باشد؟

شاید بتوان گفت که در سده‌های هفدهم و هیجدهم (سده روشنگری) میلادی در اروپا بویژه در فرانسه و انگلستان جنبش روشنفکری در بوبرونی با واپیکرائی کلیسائی پدید آمد که به پیروزی انقلاب فرانسه انجامید. و یا اینکه روشنفکران، در پیروزی انقلاب، همانند فراماسون‌ها، نقش کارآمدی داشتند. در هنگام‌های پایانی سده نوزدهم یا آغاز سده بیستم میلادی در پی گسترش اندیشه‌های فلسفی کانت، نیچه، هگل و مارکس، در روسیه جنبش روشنگری یا "روشنفکری" پای گرفت. و پوسته‌ای بنام "این تلی جنبش یا" در جنگ با زورکونی تزاری نقش کارآمدی داشت. در انقلاب مشروطه ایران نیز گروهی بودند که علیه زورکونی شاهان قاجار تا رسیدن به مجلس شورا و حکومت مشروطه‌سان، نقش کارآمد داشتند. در این رهگذر انسانهای بسیار ارجمندی در جامعه آن روزی ایران پدید آمد که فداکاری‌ها نشان دادند، و جانبازی‌ها کردند. از هنگام رضاشاه به این سو، پدیده روشنفکر و روشنگری دچار پریشان‌اندیشی میشود. این واژه، به هر حال دارای آن معنایی

نیست که پیش از انقلاب فرانسه و یا پیش از انقلاب روسیه از آن دریافت میشد.

در باره ایران و دشواری روشنفکری باید گفت که در درازای دو سده تاریخ زندگی ملت ما بیگانگان کوشیدند که در پوسته روشنفکر نفوذ کنند و بکمک آنها برنامه‌های استعماری و نیمه استعماری خود را آسان‌تر به انجام رسانند. بیشتر کسانی که روشنفکر شناخته میشوند، از هر بال و جناح، بیشتر خدمتگزارانی باوفا - فریب خورده و یا دانسته - برای بیگانگان بوده‌اند. و این داستان پیکر است. کم نیستند روشنفکر نمایانی که می‌پندارند از برکت پشتیبانی بیگانگان خواهند توانست زندگی جامعه خود را سرفرازی و بهبودی بخشند. مثلاً کسانی از مردم جهان سوم، که به هر نام، برتری داده‌اند در سرزمین‌های غرب زندگی کنند و یا اینکه فرزندان خود را به نامهای کوناگون به برونمرز فرستند؛ یا بگوئیم که آنها را برای همیشه از دامن مردم ایران، که به فرزندان و انسانهای آموزش و پرورش یافته نیازمندند، خارج میکنند! نمونه‌ها فراوان است. فرار از هویت!

یکنفر از هواداران جبهه ملی در این باره میگفت که: "ما تلاش میکنیم که، کمترین اندازه، پنج تا ده در صد بستگی بخود داشته باشیم و نود تا نود و پنج درصد به امریکا وابسته باشیم." یکی از کنونیست‌های گذشته، نادم ولی راستگو و راست بین بر آن است که: "باید کاری کنیم که وابستگی ما به امریکا بیش از پنجاه در صد نباشد."

•

- در باره تاثیر محیط خارج بر روی کوچندگان سخن کنیم.
- باید بگوئیم که میتوان در باره دو گروه سخن گفت، البته من چون ایران آموزش و پرورش یافته‌ام و در سن بالاتری به امریکا آمدم نهاد یا محیط اینجا توانست روی من اثر نیرومند بگذارد زیرا، براستی، در ایران با فرهنگ پرمایه و درخشان وطن سرشته شده بودم.

و چون تمدن و فرهنگ (نه علم و صنعت) کشور ما از فرهنگ

امریکائی جلوتر است شخصیت خود را بخوبی حفظ کردم. امگر نه این است که ایرانشناس امریکایی. پوپ، که متخصص فرهنگ و هنر ایران است چنان شیفته فرهنگ ایران شد که وصیت کرد پس از مرگ او را در خاک ایران دفن کنند، من خودم فعلاً در يك محیط امریکائی کار میکنم حتی يك دوست امریکائی ندارم. معاشرت من در آمریکا با آمریکائی‌ها در مهمانی‌ها یا در دقایقی است که با آنها کار میکنم. ولی خوب کودکانی که به این دیار آمده‌اند، چه از راه فرار و چه از طریق رسمی. به مدارس امریکائی رفته‌اند. برای این کودکان، زندگی شکل دیگری دارد. اینها میان دو فرهنگ گرفتارند. از طرفی تحت تأثیر عادات پدر و مادرند و از طرف دیگر تحت نفوذ و سلطه سیستم خارجی. این کودکان بدون شك نسل سرکردانی را تشکیل خواهند داد. معمولاً. دست‌کم، دو یا سه نسل وقت لازم است تا یکنفر کوچیده بتواند خود را با جامعه نو همساز کند. بهر حال این بچه‌ها دیگر بدرد ایران نمی‌خورند و ایران هم بدرد آنها نخواهد خورد؛ این را پدرها و مادرها کزین کرده‌اند. بدبختانه برخی از همخاک‌های ما به دلیل دنبال افتادگی کشور ما از کاروان صنعت خاورزمین از یکسو و نداشتن يك خمیرمایه اخلاقی ملی راهنما که آنچه هم که از اخلاقیات مانده بود در نهادهای بحرانی کنونی کننیده شد از سوی دیگر، آنچنان شیفته صنعت و تکنیک و فروشکاههای امریکا یا اروپا میشوند که راز و ریشه فرهنگ خود را (اکر هویتی داشته باشند؟) نیز کم‌کم از دست میدهند؛ بدون اینکه از جامعه تازه و ژرفای آن بتوانند درکی درست و کامل بدست آورند. من در امریکا هنگامی که با جامعه ای نو تماس یافتم و کم‌کم پایه‌هایی از آن را شناختم بهتر جوهر و ارزش فرهنگ ژرف خودمان را دریافتم. امریکائیها که تاریخ زندگی و شهرنشینی و فرهنگ آنها خیلی کوتاه است خود به این حقیقت آگاهی دارند. وقتی که یکنفر امریکائی به اروپا می‌رود درست مثل این است که یکنفر ایرانی از حسین آباد قزوین به اصفهان رفته باشد. امریکائی چون قومی مهاجر است، ریشه ندارد. اینها حتی خودشان زبان هم ندارند. زبان آنها یا انگلیسی است یا اسپانیایی، هرچه هم دارند آن چیزی است که، بسی نارسا، از اروپائیها با خود

آنجا آورده و یا اینکه از جاهای دیگر گرفته‌اند. آمریکایی آشپزی ندارد. موسیقی ملی ندارد؛ (البته موسیقی جاز دارد که آنهم مال مهاجران و یا سیاهپوستان افریقایی است). نقاشی ندارد. آثار هنری تاریخی ندارد. در دنیا ممکن است ملت‌هایی وجود داشته باشند که از نظر پدر و مادر تاریخی اعتبار نداشته باشند. ولی علم و تکنیک دارد. از برکت نفوذ جهانی خود دلار هم دارد. اندیشمندان اروپا را خریده و از دانایی و استعداد آنها بهره‌برداری کرده است. اروپایی‌هایی که پس از خریده شدن یا مجذوب شدن آمریکایی شدند؟

اگر اروپا دست و پایی نکند و نتواند با استفاده از اتحاد و اشتراك با همه اروپا و جهان سوم نیروی بیافریند، بوسیله تکنیک و علم و صنعت مدرن امریکا اگر عرابه زندگی بدینسان بچرخد، بلعیده خواهد شد. همکاری بلوک شرق (کشورهای سوسیالیستی سابق) در این دفاع، در برابر یورش همه جانبه امریکا، نقش بزرگی را بازی خواهد کرد.

— منظور شما این است که اروپا بدون اروپای شرقی نمیتواند به يك ابر قدرت اقتصادی و نظامی تبدیل شود؟

— همین طور است. و به احتمال اگر امریکا بخواهد ابر قدرت شماره يك جهان بشود باید مانع تشکیل اروپای بزرگ گردد. و این جلوگیری خیلی هم ساده است. کشورهای شرقی درست است که تغییر رژیم داده‌اند ولی نمیتوانند با "سوسیالیسم" زیاد فاصله بگیرند. دیده نمیشود که اروپای بزرگ صورت پذیر باشد؛ و شاید امریکا بتواند از این نهاد بفرنج بهره برداری کند. روشن است که جغرافیای سیاسی و اقتصادی و هم اجتماعی جهان در نهاد بسیار پیچیده‌ای افتاده است. چین و ژاپن را نباید نادیده گرفت.

— مثلاً بفرض محال اگر چین و ژاپن روزی متحد شوند، سرنوشت جهان دگرگون خواهد کردید؟

— کار به آنجا نخواهد کشید؛ ازدیدارتنشی، امروزه فرمانده خودسر در جهان وجود ندارد؛ مسئله تکنیک و صنعت و اقتصاد است که بر سرنوشت آینده بشریت حکومت میکند. زندگی بشری

بسی جهان وطنی در حرکت است؛ وطن علم و تکنیک. البته اگر بین راه بشر نابود نشود؟!.

— زندگی در امریکا و مناسبات انسانها با هم چگونه است؟

در امریکا همه بیکاندهاند، همه مهاجرند، آنهم چه نوع مهاجری؟ اجداد آنها که بدون شک غالبا بی ریشه بوده اند، در وطن خود به دلایل مختلف: فقر، تحت پیکرد پلیس و دادگستری واقع بودن، ارتکاب اعمال خطرناک و نادرست و جنایات و غیره... جای زندگی نداشتند. همانند بسیاری از مهاجرهای جهان سومی امروزی، اوطان خود را طرد کرده بفکر وطنی جدید افتادند. البته این مهاجرت بسیار دشوار بود؛ بدلیل نبودن وسایل حمل و نقل امروزی، قوی بنیه ها، سالم ها و رستم صولت ها توانستند خود را علیرغم طوفانهای دریائی و مشقت راه بساحل برسانند. بدین جهت آنها که از اعقاب مهاجران قدیمی هستند همه غول پیکر، خوش هیکل، قوی بنیه و مساعد برای حمل بارهای ثقیل و جنگ و دعوا هستند. شاید هم این چیزها پیروی از قوانین ژنتیک باشد. زیرا آنها غالبا وارث فیزیولوژیکی اجداد خود بوده اند که بنا به مطالعه نحوه کوچندگی آنها، بسیار خشن و وحشی و حتی جانی های فراری بوده اند، تصادفی نیست که امروزه این کشور مرکز بزهکاری های متعدد، درونی و برونی، شناخته شده اند. مگر اینکه علم ژنتیک نقص بسیار داشته باشد.

مردم بومی را بتدریج از بین بردند و خود جای آنها را گرفتند، همانند اسرائیلی ها که مردم فلسطین را از خانه خود بیرون کردند و خود جای آن ها را گرفتند. در زندگی اجتماعی غالبا، با زور، کارهای مهمی میتوان انجام داد.

به حکومت امریکا و سیاست های آن کاری ندارم، به من مربوط نیست. ولی خوب می بینیم که امریکائی ها خود را حاکم جهان میدانند. از قتل عام مردم بیکناه ناراحت نمی شوند. منظورم انداختن بسب های انسانی در زمان جنگ روی شهرهای بی دفاع ژاپن است، که گروهی انبوه از مردم بیکناه را کشت و عده ای را نیز تا آخر عمر معلول کرد. در

جنگ اخیر خلیج فارس دیدیم چه کردند. بنام سازمان ملل مردم بیکناه را کشتند. یعنی کار بجائی رسید که وزیر دفاع یکی از کشورهای مهاجم یعنی فرانسه که در جنگ خلیج فارس شرکت داشت استعفا کرد و علنا در تلویزیون گفت: "دیگر سازمان ملل کارهای نیست بلکه امریکا است."

شما فیلم‌های امریکائی را نگاه کنید؛ زندگی امریکائی، بمعنای وسیع کلمه: بهترین مکتب برای تربیت دزد، آدم‌کش، جانی و در نتیجه بیرحمی، و وحشیگری، عادت دادن انسانها به تحمل جنایات که اساس فرهنگ امریکانست.

من هرگز افتخار نمیکنم تبعه چنین کشوری باشم. و تعجب میکنم بعضی از هموطنان بی فرهنگ ما چگونه میتوانند تا بدین حد کور باشند که این چیزها را نپسندند؟! بیایید حساب کنید این مملکت وحشی، که خود را مدعی‌العموم خلق جهان میداند، طی چند ده ساله گذشته چه قدر از مردم بیکناه را به عناوین مختلف بدیار عدم فرستاده است. مسائل مصدق، خلیج فارس، کردستان، افغانستان، توسعه‌ی تروریسم، یوکسلاوی، بعضی از جمهوریه‌های شوروی سابق و غیره همه به بهانه‌ی جلوگیری از کمونیسم مولود سیاست خارجی نادرست این کشور است. و امروزه از دود آتشی که خود برافروخته به چشم خودش هم میرود! یکنفر روزنامه‌نکار امریکائی در مصاحبه‌ای با رادیو انکلیس می‌گفت: غالب حوادث ناگواری که برای امریکا پیش می‌آید مولود عواملی است که، در خلال چند ده سال گذشته، خودش آنها را برای مقاصد خاص زمانی و مکانی، و بویژه، برای مبارزه با کمونیسم جهانی، پرورده و حالا که کمونیسم دگرگون شده توی آن مانده است.

هرچند بعضی معتقدند که امریکا با حمایت از جنبش‌های مذهبی، ملل خاورمیانه را از شر سیستم‌های استبدادی سوسیالیستی نجات داده و با تضعیف سوسیالیسم، توسعه‌ی مکاتب الهی را علیه مادیگری محض و کفر، امکان پذیر ساخته است.

فکر نکنید زندگی مردم آنجا بی‌دردسر است. همه بدهکارند، همه چیز قسطی است. یک زندگی ماشینی محض، دنیای عجیبی است.

آدم نه زمان را حس میکند و نه مکان را. بدون اتومبیل نمیتوان در آنجا زندگی کرد. در اینجا يك چيز حکومت میکند و آن هم دلار است. همان اسکناس سبز رنگ که دل هموطنان ما برای آن غش می‌رود! و شاید هم دل همه مردم جهان؛ همه جا پول حکومت میکند. منظور این است که ارزش آدم به مقدار دلاری وابسته است که در بانک دارد و یا ماهیانه دریافت میکند. آیا جاهای دیگر این چنین نیست؟

— شما از زندگی در امریکا چه بهره‌ای بردید؟

— البته اولین فایده این بود که در شرایط فعلی در ایران نبودم و ناظر انواع مشکلات زندگی نبودم. سپس اینکه متوجه شدم که آمدنم برایم آموزنده هم بود. در هر حال آن زندگی معنوی که در مشرق زمین وجود دارد اینجا نیست. تکنیک، صنعت و وسایل مصرف، ماشین‌ساز، و کار برای کسب دلار و اسیر این زندگی بودن، نه اینکه خیال بکنید قصد من تحقیر مردم این سرزمین باشد. اجداد آنها را بگذاریم کنار. هر چه بودند بودند. ولی فرزندان همان دزدهای دریائی و جانی در عصر حاضر، کارهای علمی و صنعتی درخشانی انجام می‌دهند. سزاوار نیست که بخاطر موقع اجتماعی پدرانشان مورد تحقیر واقع شوند. بدون شك مردم این سرزمین به زندگی در این دیار عادت کرده و احساس خوشبختی میکنند و مسلم است که چنین است. خیلی از زنان آستان ایرانی آرزو دارند بروند امریکا برای زایمان تا بچه‌شان آمریکائی شود. یکی از خصایص انسان این است که با همه چیز انس می‌یابد. و به هر چیز عادت میکند. هر چیز و هر کار خوب یا بد، دفعه‌ی اولش مشکل است. بعد عادی میشود.

— با همه این حرفها آیا میتوانیم از زندگی آمریکائی يك

نتیجه‌گیری مثبتی هم داشته باشیم؟

— من به شخصه خودم با وجودی که اصلاً اینجا را دوست ندارم و دلم نمی‌خواهد هرگز اینجا بمانم خیلی چیزها آموختم. من فکر میکنم شاید عده‌ای از ایرانیانی که اینجا هستند ولو اینکه زندگی خوبی هم اینجا داشته باشند علاقه‌مندند که روزی به کشور خود باز گردند. ولی چگونه و چرا. اگر ایران را بعنوان وطن دوست میداشتند، و سیاست

و رفتار دولت حاکم را تحمل میکردند که آنجا را ترك نمیکردند. آنهم باچه مشکلات و دردسرهایی؟ درست است که ابر قدرت‌ها تا بتوانند در همه امور زندگی ما نفوذ و مداخله میکنند، ولی این بسته بدان است که سطح شعور اجتماعی و سیاسی ملت ما چه باشد. من فکر میکنم ابر قدرت‌ها توانستند مغز ایرانی‌ها و شاید همه مردم جهان سوم را شستشو بدهند و تلقین کنند که ایرانی یا جهان سومی لیاقت دموکراسی را ندارد، و یا اینکه جهانخواران چنان کرده‌اند که ما جهان سومی‌ها توسری‌خور، بار بیانیم.

*

— شما یکنفر فرهنگی فراری از ایران هستید؛ نظر شما درباره ماجراهای ملت در این سالهای سخت چیست؟ شما چرا ایران را ترك کردید؟
— من هم تحت فشارها مختلف زندگی روزمره بودم و دچار ناراحتی روانی شدم و نتوانستم به کار خود که معلمی بود ادامه دهم. به تقلید عده ای از همسایکان و اقوام راه اروپا را پیش گرفتم. آنجا شایع بود که در ممالک خارج، منظور اروپا و امریکا، یعنی در مسیحستان برای نشان دادن اینکه دین مسیح بهتر از دین اسلام است از فراریهای مسلمان پذیرائی میکنند و تاج افتخار بر سرفراری میکذارند. ما هم آمدم اینجا و دیدیم که تاج افتخار همان زنار اسارت است که سرانجام ما را به تحمل خفت و خواری عادت داد. و این شدیم که ملاحظه میفرمایند. درست است که خوب کمکهایی بماند میشود، ولی احساس میکنم که خوار شده‌ایم.

.. روبهرفته از مهاجرت خودتان چه برداشتی پیدا کرده‌اید؟
من در این سفر تجربیات زیادی اندوختم؛ متأسفانه سن من اجازه نخواهد داد که آن تجربیات را خود مورد استفاده قرار دهم. ولی خوب فکر میکنم آنها را بنویسم و بعد هم بوسیله‌ای چاپ کنم. شاید برای دیگران مفید واقع شود. هرچند این گونه تجربیات غالباً مورد استفاده کسی قرار نمیکبرد. ماها هم نتایج تجارب دیگران را مورد استفاده قرار ندادیم. مثل اینکه انسان دوست دارد خودش همه چیز را شخصا تجربه کند. خوب؛ زندگی همین است. چه توان کرد؟

*

در باره حجاب و آنچه که بدان مربوط است برای ما اظهار نظر کنید. انقلاب و حجاب؛ چه می‌گویند؟

قبلاً بگویم که این همه سر و صدا که در باره زن راه افتاده همه بی اساس است. من به عنوان يك زن و نیز مادر دو فرزند. معتقدم که خانواده يك سازمان بسیار مقدسی است. اساساً طرح مسئله زن بصورت تساوی یا ناتساوی با مرد غلط است. من و شوهرم مسئول اداره خانواده هستیم. شوهرم دارای کار محترمی است. زحمت می کشد. پول در می آورد و من هم اکثر اوقات به امور زندگی داخلی رسیدگی می‌کنم. من قبول نمی‌کنم تربیت فرزندانم را بدیگران بسپارم. وظیفه زن قبل از هر چیز تربیت فرزندان است که افراد آینده کشور را تشکیل می‌دهند. من و شوهرم امور زندگی را با هم تقسیم کرده ایم. این امور باید انجام شوند. سهمی را شوهرم انجام می‌دهد و سهمی را هم من انجام می‌دهم. نه من نوکر شوهرم هستم و نه او آقای من است. خانواده خوشبختی هم هستیم. بچه‌های ما در امر تحصیل موفقند یعنی فرزند ارشدم پزشکی است و در ایران کار و زندگی میکند و دیگری نیز دو سال دیگر رشته طب را تمام میکند. برای اینکه من و شوهرم وظایف خود را به نحو احسن انجام می‌دهیم. وقتی که مادر به بهانه کار کردن برای گرفتن حقوق وظیفه خود را نسبت به فرزندان خود انجام ندهد، بچه دچار هزاران انحراف میشود. از تحصیل بازماند. دچار اعتیاد و گرفتاریهای دیگر می شود یا بی موقع بدلیل جوانی و بی تجربگی در دام سازمانهای سیاسی که غالباً ضد میهنی هستند گرفتار میشود. شما خانواده‌ها را بررسی کنید خواهید دید که درصد موفقیت فرزندان که مادرشان مسئول تربیت آنها بوده است برآتب بیش از فرزندان است که مادرشان در ادارات کار می‌کرده و حقوق بگیر بوده‌اند. من یاد دارم که نسل قبل از ما یعنی نسل مادر و پدرم خیل خوشبخت‌تر بودند. در آن زمان زن‌ها مستخدم بنگاههای بازرگانی یا دولتی نمیشدند بلکه در خدمت فرزندان بودند. شوهرها هم بقدر کافی درآمد داشتند و زندگی خانواده را اداره میکردند. این را هم بگویم که غالب خانواده‌هایی که زن وظیفه خود را در خانه انجام نمیدهد و به تقلید از شوهرش

بیرون کار میکند، متلاشی هستند. خیال نکنند که شوهرم مرا نوکر و خدمتکار خانه میداند. هرگز! شوهرم مرا همکار زندگی خود میداند و من هم او را شریک در زندگی میدانم. این را میگویند تقسیم اجتماعی و فنی کار خانواده.

در کشورهای صنعتی بدبختانه زن‌ها در اثر زندگی دشوار مجبورند کار کنند و به امور خانه هم برسند. ولی از کار بیرون نمی‌توانند بدزدند. در نتیجه از امور خانه می‌دزدند. دختر یا پسر بی‌سرپرست میمانند یا تحویل سرپرست‌های نادرست میشوند و عواقب آن را میدانید. يك استاد روانشناسی دانشگاه اصفهان میگفت: بچه‌ای که شیر مادر نخورد و در دامن مادر تربیت نشود ککه هم نخواهد شد.

زن‌ها هم در ادارات عوض میشوند و عشق و محبت خانوادگی کم کم خدشه دار میشود. متأسفانه بعضی از مردهای ما آمده‌اند این جاها، و بتقلید از مردهای بی‌غیرت این سرزمین‌ها و از سر و صدای آزادی زن سوءاستفاده کرده، زنهای خود را برای در آوردن پول به کار اضافی و بیرون از خانه می‌فرستند. گفتنی است که، این آقایان بی‌خرد، این حق پول در آوردن را برای زن‌ها می‌پذیرند ولی بقیه حقوق را به زنهای خود نمیدهند. آنها هم بمصدق حق گرفتن است نه دادنی، می‌شوند خانم فرنگی؛ طلاقها، درگیری خانواده‌ها و سرکردانی فرزندان بی‌کناه از همین جاست.

در ایران حتی در زمانهای خیلی نزدیک (تا قبل از اواسط شاهی رضاشاه) برای مرد بی‌غیرتی و سرافکنندگی بود که زنش بیرون کار کند. امروزه چه در اینجا و چه در هر جای دیگر اگر زن وقت خود را صرف تربیت فرزندان نکند، نسل آینده بدبخت خواهد شد. شما چه فکر میکنید، بچه‌ای که سرپرستی مادر را از دست داد و از شیر مادر تغذیه نکرد، در منجلا به فساد غرق خواهد شد. اعتیاد، دزدی، هم‌جنس‌بازی، امراض مقاربتی، که روز به روز دارد جوانان همه کشورها را خرد و خیسر میکند! مخصوصاً آنهایی که مادرهاشان وقت ندارند بزندگی، و تحصیلات فرزندان برسند.

البته این را هم بیفزایم که مرد ایرانی برای همه زنهای جهان

طالب آزادی است غیر از زن خودش!
 علت بیکاری و سرکردانی بسیاری از مردها مخصوصا در کشورهای
 صنعتی انحراف وظیفه زن در امور اقتصادی است، که اثرات اجتماعی
 آن بسیار ناکوار است؛ زندگی خانوادگی در جامعه جدید غرب
 کسبخته است.

پس از این توضیحات وارد موضوعی که شما طرح کردید
 میشویم:

"اگر زنی خودش هوس کرد، یا شرایط زندگی او را مجبور کرد
 برای پوشش نقص لباس خود از یک تکه پارچه سیاه یا برنگ تیره
 دیگر استفاده کند به کسی مربوط نیست. به خودش ارتباط دارد.
 من لزومی احساس نمیکردم که خود را در یک کیسه تیره فام زندانی
 کنم، فقط به همین دلیل دو سه بار با مأموران خیابانگرد کلنجار
 رفتم. آخرین بار به یکی از آنها که خیلی از عفت زن صحبت میکرد
 و میخواست درس اخلاق و نجابت بدهد گفتم :

"ای بیشعور بی غیرت در شهرهای مرزی ایران سربازان عراقی به
 مادران و خواهران شما دارند تجاوز میکنند، تو اینجا بفکر حجاب
 هستی؟ بدبخت!". هدف اسلام هرگز اذیت و آزار مسلمانان نیست.
 آدم چه بگوید؛ مصرف روزلب برای جلوگیری از خشک شدن لبها در
 گرمای سوزان تابستان، و یا سرمای شدید زمستان است. همانطوریکه
 استعمال سرمه و وسه که از عربستان برخاسته بدلائل طبّی است.
 این که معصیت نیست، آخر این مردهای ما چقدر بی خاصیت
 شده اند."

در اینجا لازم میدانم داستانی را بیان کنم که میتواند درسی
 اخلاقی باشد:

"در زمان قاجاریه حاکم شهر ابرقو، مردم را بسیار اذیت میکرد.
 اتفاق افتاد که جوانان شهر را به نوبت برای کار بنانی به بیکاری
 میکرفتند. برنامه ای تنظیم شد که به نوبت جوانان زن و مرد در کار
 شرکت میکردند. روزی قرعه به نام زوجی افتاد که جشن عروسی آنها
 هم بود. حاکم به آنها اجازه نداد که در بیکاری شرکت نکنند و یا
 لاقبل به روزی دیگر بیفتند. پس آن عروس و داماد نیز جزو کار

کران بودند. پس از ساعتی حاکم سوار بر اسب به محل کار آمد. همینکه پدیدار شد تازه عروس که پای در گل داشت رفت چادر خود را بر سر کرد و کوشه‌ای نشست. حاکم تعجب کرد و از او پرسید:

چرا چادر به سر کردی؟

جواب داد برای اینکه تو نامحرم هستی!

— اینهمه مرد که با تو کارکل میکنند نامحرم نیستند؟

— نه! آنها محرم هستند، زیرا مرد نیستند. اگر مرد بودند نمیکذاشتند که یکنفر تازه عروس در روز عروسی بیکاری کند.

جوانان عصبی شدند، حاکم را از اسب پیاده کردند، و او را زنده روی چینه دیوار گذاشتند و روی آن را گل کشیدند.

*

— مشکلات جوانان امروزی مملکت ما چیست؟

— اگر مشکلی وجود داشته باشد برای همه‌ی مردم یعنی پیر و جوان، زن و مرد است. وضع جوانان بدان دلیل که نقش اجتماعی و اقتصادی آنها مهم است باید مورد توجه دولت‌ها قرار بگیرد. باید توجه داشت که امروزه جوانان در کلیه کشورهای دنیا برای دولت و ملت مشکل ایجاد کرده‌اند. این پدیده از خصایص جامعه جدید است. صنعت و علم، زندگی و اساس اشتغال را تغییر داده، روشهای تولیدی بصورت وحشتناکی دگرگون شده، صنعت و تکنیک زمان لازم برای واحد کالا را تقلیل داده ولی بی‌نظمی در اداره جامعه موجب شده است که انسانها نه تنها کمتر کار نکنند بلکه ساعات بیشتری از وقت را صرف کار کردن بنمایند.

از نظر زندگی اجتماعی ملاحظه میشود که جوانان در لای منکنه قرار گرفته‌اند. از طرفی خانواده که تا حدی سنتی است، و از طرف دیگر زندگی جدید که تحلل برخی از سنت‌ها را ندارد و فشار وضع جدید روز به روز بر دوش آنها سنگین تر میشود.

تخصیلات دانشگاهی تا چندی پیش همه گونه امید را برای بسیاری از جوانان تامین میکرد: کار، حیثیت اجتماعی، احترام و موقعیت پولی و غیره، ولی امروز دیگر چنان نیست. دورانی بود که

جوانان با علاقه به زندگی درس میخواندند ولی امروز آن شور و شیدانی وجود ندارد. مسئله کار و بیکاری روز بروز حاد تر میشود نه تنها در ایران بلکه در همه ممالك جهان. شش کافیت که به قیافه‌ها در خیابان نگاه کنید، خواهید دید که خستگی و بی حوصله‌گی از ریخت همه مردم میریزد، در زمان شاه کوشیدند با ایجاد سپاه‌های مختلف از قبیل سپاه دانش و سایر سپاه‌ها جوانان را مشغول دارند.

امروز بسیاری از جوانان کشور ما برآستی در وطن خود بیکانگی محض احساس میکنند. زبان حکومت را نمی‌فهمند، حکومت هم زبان آنها را نمی‌فهمد و از عهده رفع نیازهای زندگی آنها هم برنی‌آید. اخلاقیات همه دچار اغتشاش شده‌اند. جوانان دارند به همه چیز بدبین میشوند. قاطبه جوانان آرزو دارند که بتوانند به يك کشور اروپایی یا امریکا بروند؟ همانند جوانان الجزایری بعد از انقلاب، که آرزو داشتند به فرانسه بروند، یعنی همان کشوری که صد و سی سال کشورشان را تحت قیمومیت استعماری در اختیار داشت؟! و امروز هم! بگفته يك نفر پزشک تعداد پزشکان الجزیره‌ای یا الجزیره‌ای نسب در فرانسه بالغ بر نهصد نفر است.

علل کرفتاری های نسل جوان در کشورهای صنعتی پیشرفته با علل آن در کشورهای جهان سوم یکی نیست. تکنیک و صنعت بطور عمیق در کلیه شئون اجتماعی تاثیر میگذارد؛ مناسبات انسانها را عوض میکند. نسل جوان در همیشه معرض این اثر بوده است، البته باید توضیح داده شود که در دو قرن گذشته ادر بخشی از کشورهای روی زمین تحول علم و فن با سرعت سرسام‌آوری علی شده است. اگر تا سه قرن پیش جامعه با سرعت شتر کام بر میداشت در قرن حاضر با سرعت هواپیما و ترن راه می‌پیماید. غرض این است که جهان بینی انسانها تابع این تحولات میباشد، اگر شرایط و هم مشکلات اجتماعی جوانان برآستی تابعی اجباری از متغیر تحول زمانی و مکانی علم و صنعت است، باید شناخت که حد آن چقدر است. بدیهی است نمیتوان نتیجه گرفت که مثلاً چون در اروپا یا امریکا بشر به يك جامعه صنعتی نایل گردیده است، الزاماً، تحت تاثیر آن، باید مسائل اجتماعی سایر کشورهای جهان دستخوش

تغییر گردد. معتقدات، عادات، سنت‌ها، و عرف آنچه که میتواند هویت باشد) همه بزودی از بین نمی‌روند همانطوریکه زبان نیز با تغیر اوضاع اجتماعی زایل نمیشود و تحول آن بسیار کند انجام میگیرد. از طرف دیگر تغییرات مولود از تحول علم و صنعت آنچنان نیست که بتواند در کشورهای جهان سوم چنین دگرگونی را میسر سازد:

— آیا آینده جوانان تیره است؟

— مسئله بدین صورت نباید طرح شود. زیرا در زمان شاه، با وجودیکه ایران دارای تجهیزات بسیار خوب بود معذالك عده‌ای زیاد از جوانان ایران را ترك می‌کردند. و این پدیده تازکی ندارد. شما بروید آلمان به‌بینید چقدر پزشك ایرانی در آنجا کار میکنند؛ که همه در زمان شاه بدانجا رفته‌اند. خیلی از آنها همانجا درس خوانده‌اند. بروید به کانادا و امریکا به‌بینید چقدر ایرانی از چند دهسال پیش ایران را ترك کرده و در آنجاها مقیم هستند. این پدیده هم تازکی ندارد. نباید تصور کرد که این پدیده محصول انقلاب است؛ نه، هرگز چنین نیست! در هیچیک از کشورهای جهان يك پارچگی اجتماعی وجود ندارد. اجتماعات باید برای زندگی با هم نقاط مشترکی پیدا کنند، تا بتوانند با هم سازش نمایند. هرچه این نقاط مشترك بیشتر باشد استحکام همزیستی بیشتر است. این نظر در هر نوع مجمعی صادق است. بدیهیست هر چه کسیت جامعه کوچکتر باشد، پیدا شدن نقاط مشترك آسانتر است. شاید در يك خانواده تعداد مشترك بقدری باشد که جمع آنها به يك سطح بالغ گردد. انطباق کامل!

مسائل اجتماعی همه به هم مربوط میباشند. مسئله جوانان، مسئله کودکان، مسئله زنان و... هرکدام، مجموعه‌ای فرعی از يك مجموعه کلی اجتماعی میباشند، هر دولت باید کاری کند که کشور هم ثروتمند شود و هم ثروتهای آن مورد بهره‌برداری صحیح قرار گیرد و هم در توزیع آن انصاف و عدل حاکم باشد. یعنی تا آنجا که ممکن است باید مانع ایجاد و لاقط تشدید تضاد میان قشرهای

اجتماعی گردد. در امریکا تبعیض و اختلاف طبقاتی بسیار است ولی حد متوسط زندگی برای اکثریت مردم جامعه تأمین است. توزیع عادلانه ثروت و تأمین حد متوسط مایحتاج زندگی اساس حفظ تعادل، ولو ناپایدار، در یک جامعه میباشد. در زمان شاه مملکت ثروت داشت بسیار هم غنی بود. ولی توزیع و بهره‌برداری از ثروت معقول نبود. بدون دلیل برای مردم نارضایتی ایجاد شده بود. و این نارضایتی مولود رهبری غلط و اداره مغشوش بود. بزرگترین نقص کشورداری در آن بود که دولت مافوق ملت قرار گرفته بود. و همانطوریکه یکی از محصورهای هویت در همین مقوله گفته دولت مردم را در زندگی سیاسی شرکت نمیداد و آنها را بی‌دلیل آزار میداد.

مثلاً اگر مسافری ایرانی از خارج در راه بازگشت خود از مسکو عبور میکرد، ساواک او را احضار و سینه جین میکرد. اگر مقامات امنیتی کشور یک جو شعور و سواد سیاسی و اجتماعی داشتند باید همه را تشویق میکردند و حتی بودجه‌ای هم اختصاص میدادند که چپها سری به بهشت‌های "سوسیالیسم موجود" بزنند. کنونیست‌ها و سایر عناصر چپ ایرانی، غالباً، از طبقات مرفه بودند. نه کارگر بودند و نه دهقان. استثمار هم نمیشدند. توی قهوه‌خانه‌ها می‌نشستند. جای و بستنی صرف میکردند، سیکار و پیپ میان لبها مینهادند و حرفهای غلبه به هم تحویل میدادند. با زندگی کارگری هم آشنایی نداشتند. خیال میکردند سوسیالیسم یعنی زندگی بی‌زحمت و غرق در ناز و نعمت. به جرأت میتوان گفت که هر روشنفکری، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، که یک هفته در یک کشور "سوسیالیستی" زندگی میکرد برای ابد از سوسیالیسم حاکم دچار وحشت میشد. بهترین راه مبارزه علیه چپ‌های قلابی و اشتباهی (یا سوء تفاهمی)، کار توضیحی بود. بدیهیست ایجاد یک سیستم سوسیالیستی کار ساده‌ای نیست. انواع و اقسام مشکلات را باید رفع کنند. ابتدا بایستی یک تربیت مکتبی به مردم داده میشد. مکتب همون دوستی و اخلاق منزّه. یعنی تربیت برای اینکه انسان قبول کند منافع جامعه را بر منافع شخصی خود ترجیح دهد. زمان لازم بود تا برآستی رژیم انسانی تشکیل

کرد. بارها گفته شده است که روشنفکران در يك جامعه سوسیالیستی بدان صورت که شناختیم نمیتوانند زندگی کنند. در خود کشورهای سوسیالیستی هم روشنفکرها غالبا ناراضی بودند و همه کسانی که آنجا را ترك میکردند از آقایان روشنفکر اقشر لوس و نتر و از خود راضی بودند. هرگز یکنفر کارکر یا دهقان از ممالك سوسیالیست فرار و یا مهاجرت نکرد! پس از انقلاب اسلامی، کی ها فرار کردند. و به کجا رفتند؟ چند تا از حضرات چپ به کشورهای سوسیالیستی رفتند؟ و به کدام؟ چپ های ما که از کمونیسم، غالبا، نسخه ای از سبیل رفیق استالین را زیور چهره خود ساخته بودند و یا ریش خود را بر مثال ریش انگلس شانه میزدند، و موی سر خود را زنانه و کیسوار، به تقلید از انقلابی های قرن هیجدهم، مینمودند، اکه یکی از صاحبان آنها را کمونیست های پشی لقب داده بود! غالبا، به سوی کشورهای سرمایه داری روان شدند، و در فرانسه، انگلستان، هلند، دانمارك، امریکا، کانادا، بلژيك ماوی کزیدند. و بالاتر از همه روی اعتقادات گذشته خود پای گذاشتند. البته اگر شرافتمندانه اعتقادی داشته میبودند، حتی عنوان زشت و خجلت آور پناهندگی سیاسی را از کشورهای سرمایه داری یعنی کشورهایی که مورد حمله مداوم چپ ها بود، و آنها را خونخوار و جلا د مینامیدند، تکدی کردند. اولی اگر به ممالك سوسیالیستی میرفتند راهشان میدادند؟ آیا شادروان ج. را که عزیزترین هنریشه ایران و کونیست و هم شاگرد مکتب هنری شادروان نوشین کمونیست قدیمی بود راه دادند؟! در این مورد باید گفت که عده ای از چپ های ما، قبل از انقلاب، در شرایط مختلف به ممالك شرقی رفته بودند. در آنجا پس از چند سال رحمت و تحصیل برای فرار از آن جا به عنوان کارشناس فنی کوشیدند به کشورهای افریقائی بروند. بدین وسیله خود را به اصطلاح نجات دادند. به یکی از آنها که مانند همه کمونیست ها صیپی است گفته شد:

— چرا پس از خروج از شوروی حقایق زندگی مردم و دشواری ها و فشارها و محو آزادی را برای رفقای خود افشا نمیکردید؟

جواب داد:

— "به دو دلیل یکی ترس از مقامات حزبی خودمان که در اختیار شوریوها بودند، و انواع و اقسام اتهامات را به ما میزدند و دیگری محیط آنچنان بود که اگر هم می‌گفتیم کسی گفته‌های ما را باور نمی‌کرد."

شاید، پس از معتقد مذهبی، هیچ انتکریست و متعصبی، از مکاتب دیگر، نتواند در تعصب به سطح يك نفر کمونیست انتکریست برسد! پس از اینکه شادروان خسرو روزبه، پراچ‌ترین عضو سازمان نظامی که شخصیت او چه از نکر علمی و چه از نظر اخلاقی و انسانی نمونه بود، نزدیک‌ترین دوست خود را به دستور حزب کشت، دکتور جودت عضو کمیته مرکزی و رابط حزب با سازمان نظامی به او دست داد و گفت: شما حالا لیاقت عضویت حزب کبیر توده را دارید؟!

این را هم باید گفت که رهبران فراری ما که قبل از انقلاب به کشورهای "کمونیستی" رفته بودند همه از پوسته‌های مرفه جامعه بودند و به ندرت میان آنها کارگر بود. اگر هم بود هرگز کشورهای سوسیالیستی را ترک نکردند. زیرا کشورهای "کمونیستی" برای کارگران و رنجبران و عناصر تهیدست است (افلاً این دلخوشی در آنجا هست که فقر و بدبختی دادگرا نه توزیع شده است) نه برای پولداران و مفت‌خوران و قشرهای اجتماعی آسایش‌جو.

باید اذعان کرد که در کشورهای صنعتی و متمدن مردم توانسته‌اند، در اثر کار و زحمت، زندگی اجتماعی آبرومندانه‌ای را بنیاد نهند. برآستی میتوان گفت که جامعه مدنی که پایه حکومت مردم بر مردم است (هرچه هم کمبود داشته باشد) در اینجا وجود دارد. گاه انسان از خود می‌پرسد که چرا کشوری همانند کشور ما که به رخ میکشیم که تمدنی با ضریب هزار ساله داریم، از نظر صنعت، در وضعی هستیم که نخستین ابزار زندگی خانوادگی را باید از خارج بخریم و از نکر حکومتی هم همیشه باید زیر فشار ستم و زورگونی زجر بکشیم و این وضع و نهاد در سراسر درازای تاریخ ملت ما

فرمانروا بوده است. بهر حال باید منصفانه بپذیریم که این سر نوشت را خود ما برای خود درست کرده ایم. تنها سرمایه مادی ما نفت است که کنج خدادادی است. پاره ای از آن هم که در ایران تصفیه میشود با وسایل خارجی انجام میگیرد. هر ایرانی که در جریان تکنیک و علم غرب واقع میشود، دچار اندوهی ژرف میشود.

— آیا این نهاد و وضع از کوتاهی کیست؟

.. بدون شک از دنبال ماندگی خود ماست. میگویند هر ملتی سزاوار همان حکومتی است که بر آن فرمان رواست.

درباره برتری های زندگی در کشورهای صنعتی و پیشرفته از نظر علمی و اقتصادی باید دانست که پس از نشیمن دست کم ده سال در کانادا انسان میتواند از برتری های اعانه استفاده کند. این اعانه هست که برسم اعانه حداقل زندگی را برای دوران پیری از صندوق ملی که چیزی شبیه همان زکات اسلامی است که در عمل به آن احترام نمیشود، تأمین شود. این یکی از برتری های زندگی در کاناداست. البته در سایر ممالک صنعتی چه اروپا و چه امریکا از این قبیل امکانات به صورتهای دیگر وجود دارد، که همانندش در خاک ما نیست.

در باختزمین آن رسوم و سنت هایی که ما در کشور خود بدان خو گرفته ایم معنی ندارد. اساساً پیوندها جور دیگری است؛ بقسمی که هر کس چند صباحی در این جاها زندگی کرد بهتر است دیگر به ایران بر نکرده. نه ایران به دردش میخورد و نه او به درد ایران میخورد. بارها گفته شده و تجربه هم نشان داده است که همه چیز باید در ایران و برای ایران پی ریزی شود. ما بدبختانه عقب افتاده ایم؛ باید بکوشیم از امکانات اقتصادی و نیروی انسانی پر ارزش خود تا آنجا که شدنی است بهره برداری کنیم. از تکنیک و دانش غرب برای پیشرفت تکنیک خودمان یاری جوئیم هنوز دیر نشده است؛ آری نادانی بزرگترین مانع در راه پیشرفت اجتماعی ماست، همانطوریکه، ظلمت و جهل کلیسایی در قرون وسطی بزرگترین عامل کندی ترقیات علمی بود.

آیا مردمی که ما می‌شناسیم حق شناسی را در برابر چشیدن نمک بجا می‌آورند

— یکی از ویژگی‌های مردم ما، غالب مردم ما، آنچیزی است که بر زبان عام نمک‌ناشناسی نامیده میشود، می‌گویند انکشت خود را با غسل در دهان او کردم، غسل را لیسید و انکشتم را کاز گرفت، و یا فلانی پستان مادر را کاز گرفته است، بزرگترین نمک‌ناشناسان آنهایی بودند که از همه مزایای اقتصادی، اجتماعی عصر شاه برخوردار بودند و در روزهای بحرانی او را رها کردند، آن بله قربان‌گوها چه شدند؟ کجا رفتند؟ بهتر بود مرگ را بر زندگی ترجیح میدادند.

توصیف جامعه در دوره انقلاب بوسله یکنفر فراری چپ و منصف:

ترکیب سه کانه جامعه ایران دوران انقلاب در شعارهای انقلابی و سیاسی زیر خلاصه میشود:

۱- عده‌ای گفتند: "عجلوا بالصلوة"

۲- عده‌ای گفتند: "عجلوا بالسلاح"

۳- عده‌ای گفتند: "عجلوا بالفرار"

که سرانجام بشعار زیر رسیدند:

۴- "عجلوا بالزکوة"

داستان‌های زیر که گفته جامعه‌شناس و دانشمند علم اخلاق نامی ایران سعدی شیرازی و نقل قولی در باره اخلاقیات ما از "درویش قاسم" است، این خصیصه ویژه اولاد داریوش را بخوبی نشان میدهند.

حکایت ۲۱ از باب اول کلستان

"مردم آزاری را حکایت کنند که سنکی برسر صالحی زد، درویش را مجال انتقام نبود، سنک را نگاه همیداشت تا زمانی که ملک برآن لشکری خشم گرفت و وی را در چاه کرد، درویش بیامد و سنک بر سرش کوفت، او گفت تو کمیتی و این سنک چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این سنک همان سنکی است که فلان تاریخ بر سر من زدی.

گفت: چندین روزکار کجا بودی؟ گفت: از جاهت اندیشه همی کردم. اکنون که در جاهت دیدم فرصت را غنیمت داشتم که بزرگان گفته‌اند:

نا سزانی را چو بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار
باش تا دستش ببندد روزکار پس به کام دوستان مغزش برآر
شادروان درویش قاسم، صوفی نعمت الهی، از اقوام ما هرچه توانستی به مستمندان کمک کردی، کره از مشکلات این و آن کشودی، و مورد احترام همه اهالی شهر همی بودی.

روزی در میان جمعی از فقرا و یاران، مردی نکشناس که از مراحم و کمکهای درویش تمتع یافته بود، به زبان قدردانی گفت:
فقیر تو انسان بسیار محبوبی هستی و بعد از مرگ، که خدای عز و جل طول عمرت دهاد، روزهای پنجشنبه همه اهالی شهر بر مزارت فاتحه خواهند خواند.

درویش گفت:

"ای فقیر! مرا به فاتحه نیاز نباشد ولی استدعایم این است که کسی بر قبر من نفوط نکند."

"حادثه‌ای در مملکت ما و در حیات ما باعث شد که گروهی به کشورهای خارج با "عجله" فرار کنند. در میان این فراریان آنها که مهر باطل بر چهره‌شان خورده است در خارج مصالحشان ایجاب میکند که بر صورت خود ماسک گذارند.

که صاحب‌دلان چه نیک گفته‌اند:

"غریبی کرت ماست پیش آورد"

"دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ"

"کراز بنده لغوی شنیدی مرنج"

"جهان دیده بسیار کوید دروغ"

بدیهیست که افراد این گروه با مشکلات لاینحلی مواجه میشوند، و ادامه زندگی روزبروز برایشان سخت‌تر میشود.

در این مورد یکی از انقلابی‌ها معتقد بود که دزدی و حتی دریافت اجرت به ازا، خدمت به دشمنان و بیگانگان شرافتمندانه‌تر از

کدانی و قبول اعانه و صدقه است.

به یکی از عناصر چپ در برابر دریافت پول برای یکی از سازمان‌هایی که با پول بیکانگان تغذیه میشد، کار سیاسی و قلمرونی میکرد، به او ایراد گرفتند که: "بزرگترین رذالت است که انسان پول از بیکانگان بگیرد و برای آنها به زیان کشور خود نوکری کند، مخصوصاً یک انقلابی چپ از ایادی استعمار و امپریالیسم پول نسگیرد." در جواب گفت:

"رفقا شما کسی را میشناسید که به او پول پیشنهاد شده باشد و او از قبول و دریافت آن پول خودداری کرده باشد؟ و یا آنسوی قضیه به چه کسی پیشنهاد وزارت شده و نپذیرفته است؟"

در باره کوچنده‌های سایر ملت‌ها چه باید گفت؟ ملت‌های آسیائی، که از کرسنکی و درماندگی در شرایط عادی وطن را ترک کرده‌اند.

برای عربها و هندیها زاری و اظهار درماندگی و درخواست صدقه ناراحت کننده نیست زیرا آنها از کدانی و استعمال این واژه بعنوان صفت ناراحت نیباشند، در کشور خودشان هم کدا بوده‌اند، برعکس برای مهاجرهای بعضی از کشورها که اکثراً هم طاغوتی و مرفه بوده و دارای نوعی عزت نفس‌اند بکار بردن لفظ کدا سزاوار نیست. زیرا مثلاً مناعت طبع ایرانی ایجاب میکند که دزدی و قاچاق بکند و کدانی نکند، داش مشدی‌های ما سابقاً مال کسانی را که از راههای مشروع و مخصوصاً نامشروع سرقت کرده بودند به زور میکرفتند و به مستمندان میدادند، آنها را جوانبرد مینامیدند، در هر صورت هر شخص یا کشوری که اعانه می‌پردازد به روشنی آگاهی کافی دارد و اگر مصلحت اجتماعی یا رژیم نباشد هرگز حاضر نیست از بودجه مملکتی یا کلیسا، از این ولخرجی‌ها بکند.

– کوچندگی گروهی از افراد کشورهای جهان سوم چه اثری منفی یا مثبت در سرنوشت جامعه آنها دارد؟

– اینجا باید آنها را طبقه‌بندی کرد، مثلاً، چه بهتر که پولدارانی

که از راه نامشروع ثروت اندوخته‌اند و دارایی خود را در راه توسعه اقتصاد مملکت بکار نمی‌اندازند فرار کنند و اموالشان به حساب دولت ریخته شود. ولی آنها که از جنگ و ترس جان فرار میکنند آنهم مهم نیست اگر هم بمانند کارشان از قبیل بذرافشانی در زمین شوره زار است. در باره افراد بی‌خاصیت مثل پیرها و بازنشسته‌ها ماندنشان در وطن سرباری مصرفی خواهد بود.

«عده‌ای زیاد از فراریهای جهان سوم، چه در خارج و چه در داخل، وجودشان سربار جامعه میباشد؛ اعم از اینکه در صف کوشش و شیر و ارزاق عمومی و یا صف بیماران باشند یا از قبیل جوانهای ژیکول بچه تاجر یا پولدار با ماشین‌های لوکس و لباس کران دنبال عیش و پارتی و خانم بازی؛ چه بهتر که سایه‌شان را از سر ملت‌ها که گرفتار تب و تاب نان درآوردن می‌باشند کوتاه کنند. عده‌ای به آب و خاک خود علاقه‌مندند، ولی خوب باورهاشان با طبقه حاکم يك جور نیست. مسائل شخصی شاری از هنرمندان و بسیاری از شهرنشینان، وقتی که در کشوری رژیم سرنگون شود، منقلب می‌گردد. بحکم دگرگونی سیاسی در يك کشور! تعدادی مشکلات شخصی دارند الكلی قسار باز و زانی و زانیه، هم جنس باز، اینها را اگر بی‌غیرت هم ندانیم برای جامعه خود غیرتی هم بکار نیبرند.

البته فرار عده‌ای زیاد از آنانکه کشورشان را ترك کرده‌اند قابل توجیه است. مثلاً عده‌ای برای کسب در آمد بیشتر وطن را ترك میکنند و با پول بخاك خود باز می‌گردند. ولی از طرف دیگر براستی بهتر است که گروهی خاص ملت خود را ترك کنند؛ دزد، قاچاقچی، رشوه‌گیر، مختلس همانند کوبانی‌های فراری که بیرون ریخته شدند و مردم را از شر خود راحت کردند. و یا مثال افغانهای اخراجی که در ایران بسا جنایات مرتکب شدند، و بالاخره بزه‌کاران اجتماعی. ازطرف دیگر کم نیستند جوانان شریف و تحصیل کرده و در عین حال وطن پرست و فداکار که برای کشورشان مفیدند ولی متأسفانه شرایط سیاسی و اجتماعی محیط زندگی را برایشان مسموم ساخته و مجبور به جلای وطن شده‌اند. هر شهروند نوع‌پرست از این ماجرا متأسف است. اینها سرمایه‌های بسیار گرانبهائی هستند که ملتها

برایکان از دست داده میدهند. ولی خوب چه کنیم آتش که گرفت خشک و تر می‌سوزد. وانگهی سرنوشت بعضی از کشورها چنین است که ثروت‌های خود را از دست بدهند. چه میلیاردها دلار بهای نفت و چه هزاران نیروی انسانی متخصص.

— در باره اقتصاد کشور و اینکه خودمان لیاقت نداریم وسایل اولیه زندگی را بسازیم .

— بدبختی مردم ما جهان سومی‌ها از نظر اقتصادی این است که نیازمند کالاهای خارجی هستیم. سابقا مردم کالا را با کالا معاوضه میکردند. یعنی معامله پایاپای.

کشورهای صنعتی توانسته‌اند در اثر کار و زحمت با استفاده از امکانات داخلی خود و در برخی موارد استفاده از امکانات کشورهای دیگر به رضا یا به زور، از قبیل استعمار و یا غارت و راههای دیگر، در ساخت مصنوعات پیشرفت کنند. این ساخته‌ها علاوه بر اینکه نیازهای داخلی آنها را پاسخ میکوید، مقداری هم به سرزمین‌های دیگر صادر میشود. این صادرات بفروش میرسد، و در مقابل بهای آن کالائی دیگر دریافت میکنند. ما میخواهیم از خارج کالائی را وارد کنیم. ولی چیزی نداریم که در مقابل به فروش بدهیم. یکی از مظاهر پیشرفت و تمدن جدید ما این است که، دولت‌های قبل در اثر غفلت، ما را عادت داده‌اند که با وسایل و کالاهای خارجی زندگی کنیم. خودمان قادر نیستیم آن چیزهایی را که مورد مصرف ماست. در داخل کشور بسازیم. لباس، دوا، وسایل آشپزخانه. وسایل توالت، حتی روزلب برای زنها. سوزن خیاطی، جارو برقی، ماشین لباس شویی دوچرخه، کراوات، دکمه لباس، مداد، خودنویس، قیچی، ماشین تحریر، ماشین حساب، زیرسیکار، پیپ، وسایل حراحی. تقریبا همه وسایل بیسارستان، اتومبیل، میخ، استکان چای خوری، ناخن کبر، لیوان، بشقاب، قاشق و چنگال، چسب، وسایل سلماسی، خیاطی، لباس زیرزنانه و مردانه، عینک، چراغ، کامپوتر، نوار موسیقی، قاشق و چنگال، مداد و مداد پاک کن... ملاحظه میفرمایید چقدر بدبخت و عقب مانده هستیم؟

ما تبدیل به يك دستگاه مصرف کننده كلاهای خارجی شده‌ایم و یا اینکه ما را چنین کرده‌اند. همه از قیمت دلار مینالیم. دلار يك برکه کاغذ است. پشت دلار يك کالای مصرفی قرار دارد. دلار کران است زیرا قیمت يك کالا است که ما بدان نیاز داریم و خودمان از عهده تهیه آن عاجزیم! باید آن را از دیگران بخریم. دیگران بها مفت نسیدهند، در مقابل باید چیزی به آنها بدهیم، ولی نه هر چیزی! چیزی که آنها قبول کنند. چیزی که آنها بدان نیازمند باشند. زندگی بده و بستان است. خوب منت خدای را عز و جل که در زیر زمینی که بر آن می‌خوابیم کنج های خسروی نهفته است. دولت ها قدر آن کمک خدایی را ندانستند، و نسیدانند، و نخواهند دانست. و نباید بدانند. و نخواهند گذاشت که بدانند؟

از آن معادن قسمتی را استخراج کردند و فروختند و با پول آن بجای اینکه وسایل لازم برای تولید وسایل مصرف و مخصوصا وسایل لازم برای تولید وسایل تولید خریداری کنند، یعنی صنایع مادر را ایجاد کنند و توسعه دهند، آن را صرف "عتینا" یعنی چیزهای غیرضرور کردند، و به کارخانه های اربابان رونق دادند.

— درست است؛ مبالغ هنگفتی از ارز حاصل از فروش نفت صرف هزینه های بیهوده شد که خیلی هم به زیان مملکت بود.

— همین طور است. خرید ملک و آپارتمان در کشورهای خارجی، در سال ۱۹۷۶، یعنی بدرازی یکسال، برابر آماری که بانک "پنی با" منتشر کرد، ایرانیها در منطقه پاریس چهار صد دستگاه آپارتمان خریدند. بروید در جنوب فرانسه و ببینید چقدر پول نفت ایران بوسیله غارتگران ایرانی خودمان صرف خرید خانه شده است. و بهمین ترتیب در کشورهای دیگر؟! اینها همه هیچ! ببینید چقدر نفت ایران با وسایل جنکی آنها برای قتل عام برادران مسلمان خود ما معاوضه شده است؟! و میشود! و خواهد شد!

امریکن اکسپرس، اوایل انقلاب، پولهای ایرانیان را در خارج از وطن، صد میلیارد دلار تخمین زد. روش محاسبه چنین بود که پس از بررسی های زیاد اقتصادی بدین نتیجه رسیدند که بطور معدل هر ایرانی کوچنده از هر قبش پنجاه هزار دلار پول از کشور خارج کرده

است. و اگر تعداد آنها را دومیلیون نفر تخمین کنیم جمع سرمایه میشود صد میلیارد دلار. با این پول میتوان به آسانی برای دو میلیون ایرانی خارج از وطن کار ایجاد کرد. ولی متأسفانه از این پولها برای کمک به مردم ایران استفاده نمیشود.

در رژیم سابق کسی جرأت اعتراض نداشت؟ چرا همه سکوت میکردند؛ اینهمه مشاور، اینهمه افراد درس خوانده و تربیت فرنگی یا امریکایی یافته چه میکردند؟ بدبختی سیستم استبدادی همین جاست که در کشوری که بر پایه استبداد اداره میشود همه چیز روبراه است : کشور در امن و امان است، باید آسوده خوابید و بجان شاه و ملکه دعا کرد، آری:

خلاف رای سلطان رای جستن
 "زخون خویش باشد دست شستن"
 "اگر شه روز را کوید شب است این"
 "بیاید گفت اینک ماه و پروین"

تأثیرات منفی انقلاب را چگونه میتوان بیان کرد؟
 باد و موضوع که به هم ارتباط دارند مواجهیم: سیستم اجتماعی و دین. ما در ارزیابیهای خود، عادت داریم که میان طبقه حاکمه و ملت فرق بگذاریم. درست است که ملت غیر از طبقه حاکمه میباشد چنانکه ریشه غیر از شاخه و برگ و کل و میوه است؛ ولی از هم جدا هم نمیباشند و بطور تجرید نباید خط کشی کرد. خدمت به ملت بمعنای نجاتش از شرایط دشوار زندگی است؛ و مقابله با طبقه حاکمه برای یافتن راهی بمنظور اجرای درست قوانین و جلوگیری از سوء استفاده ها در همه زمینه ها است. تربیت ملی نقش بسیار موثری در وضع زندگی مادی و معنوی یک ملت دارد. تربیت ملی است که به فرد هویت میدهد. یعنی فرد حس میکند و میپذیرد که جزئی از یک کل است. همان است که هم شهری ما سعدی خوب بیان کرده است : بنی آدم اعضای یکدیگرند. ولی برای تحقق این شعار بسیار انسانی سعدی افراد بشر باید منافع مشترك داشته باشند. منافع

مشترك مادى و سلیقه هاى مشترك معنوى هستند كه وجود انسانها را به هم مربوط مىكند. این ارتباط موجد واحدی است كه در حقیقت همان «كل» میباشد. این نقاط مشترك را باید پیدا كرد. و یا باید ایجاد كرد. نقاط مشترك هدفی را تشكيل میدهند كه همكان بسوی آن همكرا هستند. این هدف میتواند يك ایدآل حزبی باشد، میتواند يك اعتقاد مذهبى باشد. تصادفى نیست كه مذهب ریشه و اساس اندیشه فلسفى است. مذهب قبل از هر چیز پاسخگوی نیازهای مادى و معنوى جامعه بشرى بوده است. فلسفه چیزى بجز تحول مذهب نیست. و مذهب فلسفه زندكى است.

هنكامى كه از هویت حرف میزنیم، منظورمان این است كه بشر در طول هزاران سال زندكى خانوادكى و اجتماعى به يك رشته عادات و آداب وابسته میشود. چیزهائى كه نسل اندر نسل منتقل میگردند. این چیزها در تاریخ زندكى هر ملت مدون هستند. و بقول حكما با شیر مادر به طفل منتقل میگردند. از نظریولوژى نیز شاید بتوان گفت كه با گذشت زمان این عوامل مؤثر در ژن هاى هر موجود اثر داشته و موروثى میشوند. حتى با تغییر «شرایط همه گیر» خصایص جدیدى از راه تحول یا جهش روى ژن هاى موجود اثر مى گذارند. به عوامل مذکور باید عامل اقلیم را نیز افزود. نور خورشید، انوار آسمانى، امواج «الكتریكى مغناطیسی» آب و هوا و بدانسان كه ستاره شناسان میگویند و نتیجه این اثرات را در شرایط مساوى مختلف بررسی میکنند عوامل دیگری نیز هست كه بر خلیات و شخصیت هر فرد اثر میگذارد. تاریخ تولد با در نظر گرفتن سال و ماه و روز و ساعت و... همه به احتمال نقش موثر دارند. هویت نتیجه و تراكم نهائى اثرات همه عوامل شناخته و ناشناخته میباشد. اگر این نظریه ها درست باشد. انسان میتواند به زبان علمى به پذیرد كه پس از خلقت حضرت آدم با گذشت ازمنه بسیار دراز از يك مخلوق ابتدائى با تحول ژن و براساس تعلیمات و دست آوردهاى ژنتيك به این تنوع انواع و اجناس رسیده ایم. و سرانجام اثبات علمى و بیولوژيكی:

«ای همه هستى ز تو پیدا شده؟»

بسیاری از کسانی که وطن را برای همیشه ترك میکنند، با جامعه خود انسجام نداشته‌اند. بسیاری هموطنانی که در خارج، از اینکه خود را ایرانی معرفی کنند احساس شرمساری میکنند و ملیت و هویت خود را مخفی میکنند. عده‌ای زیاد ملیت خارجی گرفته‌اند و بدان افتخار هم میکنند. دختری مراکشی را دیدم که موی خود را برنگ موی سر فرنگی‌های اصیل درآورده بود و با دوا کوشیده بود که آنرا نامجعد سازد و از عربیت خارج شود؟ با این کارخیال میکرد که طاوس علین شده است!

*

یکی از کارمندان ایرانی اداره مهاجرت، در کانادا، برای دید و بازدید نوروزی خاندام آمده بود. از هین لاشخورهای ایرانی بسیار فاسد صحبت شد که او روی پرونده‌هاشان اقدام میکند. گفت مخصوص ایرانیها نیست عربها بدتر از ایرانیها و هندی‌ها بسیار بدتر و کدامش‌تر از عربها هستند. دورونی خصلت اکثریت شده.

*

مشکلات اساسی ما در قرن حاضر چیست؟ مشکل امروزی ما این است که جهان صنعتی به چنان مرحله‌ای از تکنیک رسیده که جهان سوم را امکان رسیدن بدان نیست؛ و یا اینکه با داده‌های فعلی علمی، سیاسی و اجتماعی مقدور نیست. تاریخ بشریت ناظر امپراطوری اسلامی عثمانی بوده است. جهان اروپایی تجربه آموزنده‌ای از قدرت جامعه اسلامی دارد. غرب هرگز نمیتواند قبول کند که دوباره در جهان، آن امپراطوری بوجود آید. ازدیاد جمعیت و بالا بودن نرخ افزایش مسلمانان که تولید نسل وظیفه هر مومن است، آینده را بخطر می‌اندازد. این عامل قدرت، نقش بزرگی را در سنجش نیروهای آینده بازی خواهد کرد. اگر جامعه اسلامی به سلاح هسته‌ای دست یابد، از یوغ جهان سرمایه‌داری غرب که میدان‌دار فعلی جهان است نجات پیدا خواهد کرد. در این رابطه روزی در جلسه رساله دکترای يك دانشجو، یکی از اعضای ژوری رساله گفت: «امنیت و قدرت جامعه اسلامی موقعی تأمین خواهد شد که بتواند همانند کشورهای صنعتی به سلاح هسته‌ای مجهز باشد. پروفیسور ورنان که

یکی از اعضای سه کائنه هیئت مستحبه رساله بود رو به همکار خود نموده گفت: "میخواهید که بسبب هسته‌ای را بدست کی بدهید؟!"

ساترال‌های اتسی عراق چه شد؟ چگونه درست شده بود و چگونه تخریب شد؟ شاه ایران چنین خوابی میدید؛ ولی بعضی از رویاها کران تمام میشود. دیگر به او مهلت ندادند که خوابهای طلانی ببیند. جهان سرمایه‌داری در برابر دو موقع قرار گرفته است؛ یکی کمونیسم و دیگری جنبش‌های مذهبی. کمونیسم یا هر رژیم سیاسی اقتصادی دیگری که همسنگ آن باشد، هم وجود سرمایه‌داری را تهدید میکند، و هم نیروی خارجی هرگز نخواهد توانست آن را شکست بدهد؛ ولی حکومت‌های مذهبی که امکان نخواهند یافت یعنی نخواهند گذاشت به اسلحه‌هسته‌ای دست‌یابند هم ضد کمونیسم‌اند و هم موجودیت سرمایه‌داری و غرب را به خطر نمی‌اندازند.

لغو قرارداد هزار و نهصد و بیست و یک با روسیه و الغای قرار داد اورانیوم بین ایران و فرانسه، که بهترین قرارداد منعقد در زمان شاه مرحوم بود، نشان دهنده اهمیت و نقش کمونیسم و نیروی هسته‌ای در استراتژی جهان آینده می‌باشد.

در باره این پرسش که آیا بازگشت کوچندگان به کشور ممکن هست یا نه و یا مفید است یا نه؟ باید گفت که کی به کشور خود باز گردد؟ اینها که از اوطان خود خارج شده‌اند، غالباً، برنخواهند گشت. اینها بدین جهت وطن را ترک کردند که مایل نبوده‌اند در آنجا زندگی کنند و یا اینکه در وطن زندگی برایشان مشکل بوده، یا غیرممکن. هر کوچنده میکوشد در کشوری دیگر تبعیت گیرد؟ هرکس توانسته گرفته است. چه امریکا چه کانادا و چه اروپا!

ولی انسانی که دارای هویت و فرهنگ باشد هرگز ترک ملیت نمیکند. به ملت و فرهنگ ملی خود یعنی به هویت خود افتخار میکند، به مردم وطن خود می‌اندیشد و برای پیدا کردن راه حل مسائل زندگی با آنها همدردی میکند.

خواست ما از آزادی چیست؟

ما باید به يك موضوع توجه داشته باشیم. توقع ما نباید از دولت بیش از حد ممکن باشد. باید بدانیم که بزرگترین دشمن آزادی انسان دولت است. بایستی برای کسب آزادی دولت را از بین برد. ولی چگونه میتوان دولت را از بین برد؟

این، خواب بی‌عشی بیش نیست. هر نیرویی که بتواند دولت را بزداید، خود، جای آنرا خواهد گرفت. دولتی میاید و جای دولت گذشته را میگیرد.

شعور اجتماعی و سیاسی افراد يك جامعه هرگز هم سطح نیست. این بدان معناست که درك آنها از زندگی و نظم اجتماعی یکسان نیست. همین اختلاف سطح اجبارا موجب بروز سالب آزادی برای کلیه افراد است. سوسیالیست‌ها برای جایگزینی دولت راهبانی را ارائه کردند.

سوسیالیست‌ها تنها کاری که توانستند بکنند تشکیل يك دولت بود ولی دولت‌ها، در عمل، محتوای بسیاری از نارسائی‌های دولت بورژوازی بود، و حتی بسیاری از جنبه‌های مفید آن را هم نداشت. دولت سوسیالیست هم دولت است، (سرمایه داری انحصاری دولتی)، که کرم‌خوردگی آن، و در نتیجه پوکی آن، با گذشت زمان بدلیل فساد دولتی، که اجبارا دامنگیر غالب دولت هاست، کار را به انفجار کشاند. باید به ایجاد جامعه‌ای رسید که افراد آن در سطح تراز و بالایی از شعور اجتماعی باشند که بسیار بعید است. اگر سیستم اجتماعی مبتنی بر حکومت اکثریت باشد، دیگر چرا از آزادی سخن کویم. اکثریت آزاد حکومت میکند و بقیه هم به اجبار تحمل میکنند. آزادی موقعی ممکن است حاصل آید که دولت نماینده همه مردم باشد ولی، تا به امروز، آیا در تاریخ اجتماعی بشر چنین دولتی در هیچ نقطه‌ای از جهان پای به عرصه وجود گذاشته است؟ ما هرگز نمیتوانیم برای آزادی تعریفی پیدا کنیم ولی میتوانیم آنچه را که موجب زدایش یا ناتوان ساختن آزادی است بشناسیم. مثلا برای يك فرد هر آنچه ضد غریزه است سالب آزادی است. زندگی را در نهاد و محیطی که بیش از يك نفر در آن زندگی میکنند، مثلا دو نفر، در

نظر بگیری. نفر دوم سالب آزادی نفر اول می‌شود؛ و برعکس! یعنی آزادی یکی سالب آزادی دیگری است؛ بهمین سان مسئله را گسترش دهیم. هرچه پیشتر رویم دامنه سالب‌های آزادی پهنای بزرگتری می‌یابد. برای شناختن حد آزادی باید شناخت سالب‌های آزادی رسید.

مردم ما دارای تربیت خاص خود می‌باشند. عده‌ای تربیت انسانی و نوع‌دوستی دارند، و عده‌ای هم به پیروی از غریزه به هر نحوی که آسان‌تر باشد بدنبال رفع حوائج مادی خود هستند. همه که انقلابی و فداکار نیستند؛ بازگشت عده‌ای فراری که، اکثراً، اگر هویت داشتند و سرزمین زادگاهی برایشان جای زندگی بود و به درد ملت و وطن می‌خوردند کشور را ترک نمی‌کردند، چه دردی را دوا میکند. بهتر است آنها که ایران را ترک کرده‌اند هرگز به وطن باز نگردند. غالباً چیزی بجز سربار نخواهند بود. اگر هم میان آنها متخصص‌هایی، در رشته‌های مورد نیاز کشور وجود داشته باشد، جای دلتنگی است؛ ولی ملت نباید به امید بازگشت آنها به نشیند.

"که مرا بخیر تو امید نیست شر نرسان".

بهتر است که، در اندرون کشور، متخصص‌های لازم در چهارچوب یک آموزش و پرورش مکتبی انسانی، یعنی نوع‌دوستی و حس فداکاری در خدمت به خلق خدا، ساخته شوند.

رژیم سابق خیلی کوشید که شاید کشور بتواند، از نظر مصرف خودکفا شود و ایران را از قید وابستگی آزاد کند، ولی مکر کذاشتند؟ فروشندگان و سازندگان مواد مصرفی شدنی نیست که بگذارند که ما خودکفا شویم. آنها به بازار نیازمندند و ما هم برای آنها بهترین بازار هستیم. مسلماً برای کشورهای صنعتی سرزمین‌های نفتی باغ بهشت است. مثلاً کشور ما؛ جمعیت زیاد یعنی مشتری فراوان برای مصرف کالاهای آنها. دارای نفت هم که هستیم، یعنی انرژی خدا داد را که همان نفت است باید، به اجبار، به هر قیمتی که خواستند، به آنها بفروشیم. ارز که ورد زبان مردم است چیست؟ ارز

همان پولی است که با فروش نفت بدست می‌آید، ما چیز دیگری نداریم که بفروشیم. آنچه هم غیر از نفت داریم ناچیز است و شکافی را نمی‌پوشاند. پس ما برای کشورهای صنعتی هلوی آبدار هستیم. هرکس خواست راه حلی برای نجات از این وضع غم‌انگیز پیدا و پیشنهاد کند، حسابش را رسیدند و به آنجایی انداختندش که عرب نمی‌انداخت. مسئله جانکاه این است که طی بیش از یک قرن دوره به دوره نخبکان و خدمتگزاران صدیق را، رده به رده، تحت لوای سازمان‌های مختلف جمع کردند و سپس آنها را از جامعه جدا ساختند. یا بجرم مشروطه خواه یا بجرم کمونیست یا بجرم مجاهد و یا بجرم مذهب. هدف این بوده است که باید چنان کرد که ایران هرگز وسایل و کادرهای لازم را برای پیشرفت علمی و صنعتی و اقتصادی نداشته باشد.

"واوصی الرب الاله آدم قانلا من جمیع شجرة الجنة تاكل اكلا .
واما شجرة معرفة الخير والشر فلا تاكل منها. لانك يوم تاكل منها موتا
تموت." (الكتاب المقدس. تكوين. الاصحاح الثاني : ۱۶ - ۱۷)

و خداوند خدا آدم را فرموده گفت از همه درختان باغ بی
ساعت بخور. اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری زیرا
روزی که از آن خوردی هرآینه خواهی مرد.
(کتاب المقدس. سفر پیدایش . باب دوم : ۱۶ - ۱۷)